

ما و پدران ما از هم جدائی نداشته، [۳۰ الف] نهایت محبت به جا آورده، رعایت صلۀ رحم مرعی می داشتیم و در بدو نیک هم شریک و سهیم بودیم، شما نیز برادرانه سلوک نموده، تو برادر بزرگ و مخدوم و جای پدر اوئی و او برادر کوچک و فرزند تست. اورا به تو سپردم و ترا به خدای عزوجل، باید که طریق موافقت مسلوک داشته، اعدا را شادمان از مخالفت هم [نکنید] و با مردم سپاهی و رعیت به لطف و مرحمت و عدل و داد سلوک نمائید. وارکان دولت و اعیان حضرت این سلسله علیه را مکرم دارید.

میرعلی اصلاً و مطلقاً اظهار اسرار ننموده، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گفته، ملتسمات را مبذول داشته، میر کمال الدین را به سریر سلطنت ساری متمکن ساختند و بدو وصیت نمودند که میرعلی را بزرگ و مخدوم دانسته از حد بالاترین که اول مشهد گنج افروز است تا آمل از او بوده، ترا به هیچ وجه دخل و طمع در آن نبوده، از صلاح و صواب بدیسد او انحراف نورزیده، نهایت اتحاد مرعی دارند. میر کمال الدین نیز کلمه سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا بر زبان آورد. بر این مضمون بیعت در میان آورده، فاتحه خواندند و نثارها کردند.

آقا رستم و سایر امرا [را] مجدداً به مهمات مرجوعه سابق مکرم ساختند و بیعت فرمودند و بدان عهد شاهد کردند و قرار دادند هر کس خلاف این کند جمیع مردم معارف و مشاهیر از سپاهی و غیره در قتل اوسعی نمایند که او مفسد دین و دولت است. همه بر این عهد یکدل و یکجهت شدند.

چون مجلس به هم خورد و هر کس به وفاق رفتند، میر شمس الدین خان را مرض اشتداد [نموده] فرزند و ابن عم را طلب نموده در آخر شب عالم فانی را وداع نموده، روانۀ ملک بقا و مصدوقه آیه «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» گردید. «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» روح پرفتوحش در عالم قدس به آبا و اجداد کرام ملحق گردید. رحمة الله عليهم و صلوات الله و سلامه علی آبائهم و ائمة المعصومین

گفتار

در جلوس میر [۳۵ ب] کمال الدین خان بن
میر شمس الدین و وقایع زمان او

میر کمال الدین خان بعد از مراسم و لوازم سوگواری برمسند سلطنت و حکومت متمکن گشته، باخلق به عدل و انصاف سلوک می نمود، به نوعی که او را به «عادل» ملقب ساختند و اکثر مهمات دیوانی را منوط به رأی آقارستم که وکیل السلطنه بود نمود و او را باعث امر سلطنت خود و مربی دولت خود پنداشته، مسدار مملکت از پدر بیشتر به کف کفایت او گذاشت. مصرع تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون. جمیع اعیان و اشراف سرطاعت بر ربقه فرمان آورده، طوعاً و کرهاً تابع شدند. اما میرعلی نیز از این ادا آزرده بود. اصلاً در این باب سخن نگفت. اما صلاح چنان [بود] که باوجود میر عبدالکریم و تقویت سادات گیلان، غافل و فسارغ نتوان نشست. انبب آنستکه از جانب شما شخصی زبان فهم و از این جانب نیز کسی به مراقبت یکدیگر به اردوی معلی تجدید احکام نموده، اعداء را مجال گفتگو نماند. سیدعزیز بابلکانی را از جانب سید کمال الدین خان و کیا سهراب آهستی را که مرد زبان آور بود و از جمله ملازمان معتمد میرعلی بود به اردوی کیهان پوی باتحف و هدایا و مال مقررری ارسال [و] عرض ملتسمات از برای تجدید حکم نمود. مومی الیهما درحوالی فارس به اردوی معلی رسیده، منظور نظر کیمیا اثر گشته، حکم ایالت و سلطنت جهت میر کمال الدین خان به القاب خانی نوشته و حکم حکومت بار فروش ده به اسم میرعلی [داده] به قید آنکه

در اطاعت میر کمال الدین خان و امداد او تهاون نسورزیده، خلاف جایز نداند .

اما مروی است که نواب همایون چون کیا سهراب رامرد معروف و کاردان یافته با او مطارحه نمود که مرا اراده آن است که ولایت دارالمرز در تحت تصرف اولیای قاهره بوده باشد و در تعیین دارالسلطنه که پایتخت بوده باشد مترددم حد فیما بین تبریز و هرات کدام یکی از این [۳۱ الف] دو بلد جهت پایتخت بامطلب تسخیر دارالمرز اوفق واقرب است؟

مومی الیه به عز عرض رسانید که هیچکدام از این دو بلد با آن مطلب اول درست نخواهد آمد. اگر نواب اشرف دارالمرز خواهد، قزوین جهت پایتخت انطباق است. پادشاه را سخن او موافق افتاده، او را نوازشها نمود و به سخن و صلاح او اولکای میرعلی را منها نموده، رقم علیحده گذشت و الا دأب نبود که جهت والی آمل علیحده احکام گذرد. مومی الیه را به تشریف سرافراز ساخته، جهت والی ساری و والی آمل خلایع فاخره ارسال نموده، یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه را به رسم ادا کردن تعزیت همراه رفقای ثلاثه [نموده]، به اندک مدت خود را به مازندران رسانیده، آنچه لوازم تلقی و اسباب استقبال بود مهیا داشته، ساری را آیین بستند و به عیش و عشرت و فرح و مسرت تمام خلعت پوشیده، ایلچی را معزز و مکرم ساخته، به انواع نوازش و مهمانی و اتحاد و محبت و مهربانی به سیر و شکار و غیرها شادمان داشتند. بعد از مدتی با اسباب بسیار از نقود و اجناس واسب و استر و اسلحه و امتعه زیاده از قیاس خودش به او داده و روانه درگاه فلک پناه نمودند.

نقل است که سید عزیز بابلکانی چون در شکار گاه در مجلس بهشت آئین در آمده با موزه رفت بنشیند و در وقت حرکت که به زانو در آید، صدائی از موزه بر آمد مثل شرطه [و] باد که جدا شود، چنانچه کل حضار را تحقیق

شد این معنی. نواب همایون به طرف دیگر التفات نموده در تکلم آمد و دیگران به تبسم خفی خود را نگاه داشتند. اما سید به غایت خجسته و منفعل گشته، در دل خود نذر کرد اگر نوبتی دگر این صدا از این موزه بر آید و مردم را ظاهر شود، برائت من از آن قباحه، من آستانه امامزاده ابراهیم ابوجواب را و بند اصطلاح مابین ساری و بار فروش ده را نیز بسازم. در حین نذر نواب همایون متوجه [۳۱ب] سید شده احوال مازندران پرسید. سید به حرکت آمده که سر فرود آورد که باز همان قسم صدا از موزه ظاهر شد به نوعی که حضار را رفع شبهه شده، از آن اداها نادم گشتند. اما نواب اشرف فرمودند که حقا تو سیدی از اعجاز حضرات بود که این سر ظاهر شد که تو از خجالت بیرون آئی. سید سر به سجده گذاشته، شکر ایزدی و دعای پادشاه بجا آورده، به عرض رسانید که حقا که بنده به صدق به این آستان ولایت نشان آمده‌ام، حاشا که مرا شرمنده و منفعل بگذارند.

پادشاه از این جواب بسیار محظوظ شده، سید را تحسین نموده، به خلاع فاخره سرافراز ساخت. اما چون سید به وطن رفت به نذر وفا کرده، آن بند را ساخت و به اسم او مشهور شد. اما آستانه را هر چند بنا نهادند در شب فرود می آمد. دانشمندان گفتند که کسی عادل باید که مرتکب حرام نشده باشد تا آن بنای عالی بنهد تا فرود نیاید. سید مزبور که پیوسته پسران امرد متعدد داشتی و به امر لواطه مشهور بود، گفت «پس به دست خود بنا گذارم تا ببینم چه می شود.» چون بنا گذاشت صباح به سر وقتش رفتند، ثابت و قائم بود. مردم تعجب کردند. سید مزبور به غلاظ و شداد قسم یاد نمود که هرگز مرتکب افعال حرام از زنا و لواط فاعلا^۱ او مفعولا نشده، بند از اربه حرام نگشودم. این پسران همه فرزندان منند جهت زینت و آداب خدمت اینها را تربیت می‌دهم. بر این امامزاده وجد او که به راستی به خلق آمده است، ظاهر

است و بر این معنی شاهد. از مشاهده این حال و آستماع این مقال تعجب متحیران زیاده گردید و او را تحسین نمودند و آن بنا الآن که سنه ثلث و سبعین و الف است موجود است. اگرچه از مقصد دور شدیم موافق «یجرالی الکلام»^۱ اما چون این کلام متضمن اخلاق حمیده [۳۲ الف] و صفات گزیده بود از طریق تقوی که شعار ایمان است سیّما که از عهده این امر بیرون آید نبود از مردم سپاهی و حکام جابر که از قبیل نوادر است مرقوم و مسطور گردید.^۲

گفتار

در ذکر نمک بحر امی و غدر آقا رستم با ولی نعمت و به قتل آمدن میر کمال الدین خان

در سنه ثلث و عشر و تسعمائه آقا رستم را بعد از آنکه شوکت و عظمت به مرتبه اعلی رسید، اراده جهانداری در ضمیر کثیف جلوه گر گشته، در تدبیر آن ساعی شده، هر کس را از ارباب دول که یکجهت نمی دانست معزول ساخته، [کارها را] به معتمدان خود داد و با اطراف و اکناف با مردم اعیان طریق اتحاد پیموده، با کیایان چلاوی نهایت خصوصیت انداخته و با سادات هزار جریب و غیره ابواب دوستی مفتوح ساخت و اکثر قلاع را به امینان خود سپرد.

چون میر کمال الدین خان از این حال آگاه شد در فکر دفع آن گردید. اما موافقان او جمیع متفرق شده بودند. کسی چنان که از عهده این امر بیرون آید نبود. اکثر اهل درخانه هوادار آقا رستم بودند. یکی از خادمان را بدین امر ترغیب نموده بود، مگر دیدگری آگاه شد. آقا رستم را از این اراده خبر داد.

۱- الکلام یجرالی الکلام. ۲- این چند جمله مفهوم روشنی ندارد.

مومی‌الیه را همین بهانه کافی بود. وقت سحر باجمعی دروئاق ولی نعمت رفته، اورا مقید نموده بیرون آورد. درحضور جمعی از او پرسید که گناه من چه بود که به قتل من فرمان دادی و به حضار رونهاد، از ایشان پرسید که جزاء این عمل چیست؟ بعضی منع نمودند و موافقتش به قتل او اتفاق نمودند.

چون سلطان حسین میرزا درخراسان فوت شد و شاهی بیک اوزبک که ملازم او بود اولاد او را به قتل رسانید، شاهی بیک، خان شد و درهمه دیار شورش بود. آقارستم نیز به تبع شاهی [۳۲ ب] بیک خان، آن سید نجیب حسیب‌را که ولی نعمت او و آباء و اجداد او بودند، ازخدا ورسول‌ترسیده، به قتل رسانید و احیاء سنت یزید نمود. بیت

نه‌ترس خدا و نه شرم رسول

به‌بست ازحیا دیده آن بوالفضول

چون آن سیدعالیشان را به قتل رسانید اسباب و آلات خزاین و جبهه‌خانرا به قلعه اولاد کشید. چون این واقعه در سلاخ سوادکوه واقع شده بود، همه اسباب را تالان نموده، سر تکبر به اوج تجبر رسانیده، از آنجا ایلغار نموده، به ساری درآمده، خزاین ساری که از زمان میرعلی بن میرکمال‌الدین ولد او که اب‌الملوک این سلسله علیه است و همچنین از زمان میرعبدالکریم و میرعبدالله و میرزین‌العابدین و میرشمس‌الدین خان جمع آورده، مذخور بود، تصرف نمود. سر تفاخر به اوج [عرش] برین رسانیده، در ساری به تخت حکومت نشسته، خود را والسی به استقلال مازندران دانسته، سکه و خطبه روان کرد. برادر خود سهراب روز افزون را با تحف و هدایا به درگاه شیبک خان فرستاده، اظهار اطاعت و بندگی نموده، آن مردود نیز چون متصدی امری چنین شده بود، عمل او را مستحسن شمرده، به عداوت که با سادات آن

طایفه عتیفه را می‌باشد، اورا مستمال ساخته، به حکم حکومت و خلعت نوازش فرمود.

سهراب روز افزون مقضی المرام به ساری رسیده، رستم را اعتبار زیاده شد. چون احکام به امرای خراسان و آن حوالی نوشته بود که هرگاه او مدد طلبد اورا مدد نمائید، موجب ازدیاد اعتبار گردید. اما چون از جانب میرعلی متوهم^۱ بود، کس نزد میر عبدالکریم فرستاده، اورا طلب نمود و دختر اورا جهت پسر برادر خود [۳۳ الف] - سهراب - نامزد نموده، درشش و پنج بازی بود اما ناسیدی میر عبدالکریم با او موافقت می نمود و طمع داشت که مگر اورا به سلطنت بردارد. اما چون قلعه فیروز کوه را که چلاویان متصرف شده بودند آقا رستم رفت و واپس گرفت و کتوال تعیین نمود بامیر - عبدالکریم به هیچ وجه [موافقت] صلاح ندید. میر عبدالکریم دانست که اواز ربه بنده بیرون رفته، اطاعت او نخواهد نمود. از راه لاریجان روانه گیلان شد.

گفتار

درخبر یافتن میرعلی از واقعه والی ساری
و محاربه او بارستم روز افزون

چون این خیر و وحشت اثر به میرعلی - والی آمل - رسید، اراده نمود که سپاه به سر رستم برد و به تجهیز و اسباب سفر اشتغال می نمود که خبر اتحاد میر عبدالکریم بارستم روز افزون و نسبت پیوند بایکدیگر و عهد و میثاق رسید. بسیار دلگیر و محزون شد. چند روزی به تأخیر آن اراده جازم شد. تا آنکه خبر رفتن میر عبدالکریم از راه لاریجان به طرف گیلان و سبب آزرده گسی از

رستم به سرحد یقین رسید و رستم از فیروز کوه معاودت نموده ، به ساری رسیده بود که میرعلیخان به سرعت هرچه تمامتر از آمل متوجه ساری شده ، خود را به ساری رسانیده ، ساری را به تصرف در آورد.

رستم چون به شیرگاه رسید ، به عزم رزم از شیرگاه متوجه ساری شده ، میرعلی نیز از ساری بیرون آمده ، در سنگ ریزه تلاقی فریقین اتفاق افتاد. دلیران هر دو سپاه به سنان جان ستان و تیغ بران یکدیگر را به خاک تیره می انداختند و سینه از کینه هم می پرداختند. بیت:

برآمد زجا هر دو لشکر چو کوه

به هم درفتانند هر دو گروه

سر سروران زیر گرز گران

چو پولاد خسا ، پتک آهنگران

میرعلی از بی وفائی مردم که بار رستم روز افزون یکجهت شده بودند که اکثر [۳۳ ب] نمک پرورده این سلسله علیه و دست نشانده این دودمان ولایت نشان بود [ند] ، منجز گذشته بی تحاشی خود را به قلب سپاه رستم زده ، به ضرب حیدری از آن نمرودان جمعی کثیر را بالای یکدیگر انداخته ، داد مردی و مردانگی داد . بیت:

همی زد به تیغ و سنان و رکیب

سران را سر آورد سوی نشیب

ز کشته در آن دشت آوردگاه

شده تنگ بر مور و برپشه راه

تسوگفتی قیامت شده آشکار

همی نعل اسپش سر آورد بار

رستم [روز] افزون چون دست برد هاشمی بدید ، بر خود بلرزید .

فریاد بر آورد که ای سپاه چه فرو مردید! روز جنگ است مردانه باشید! خود بامو افغان، مباشر حرب گشته، دست برد می نمود و به تحریص و ترغیب مردم اشتغال نموده، نهایت سعی به جا می آورد. اما پای ثبات سپاه او متزلزل شده، مضطرب شدند. میرعلی با سپاه خود خطاب کرد که اندک صبر دیگر مستلزم فرج است. مردانه بکوشید که اعدا به سرحد هوان و مذلت رسیده اند. دلبران هجوم آور گشته، پای ثبات خصم لغزیدن گرفته، [راه] انهزام سپردند. نسیم فتح و اقبال از مطلع نصرت وزیدن گرفته، معركة قتال از لوث وجود اهل ضلال پاک گشته، نیم فرسنگ تعاقب نموده، بنه و آغرق ایشان را بی شمار به دست آورده، قرین فتح و ظفر معاودت نموده، آن شب در آن مقام به سر برده، علی الصباح به ساری رفته، به مسند حکومت نشسته، سکه و خطبه به نام نامی خود روان ساخت [و] به اطراف و اکناف کسان معتبر فرستاده، به ضبط مملکت قیام نمود. اکثر معازف و اعیان را که رستم از راه برده بود، مستمال ساخته از جرایم ایشان در گذشت.

اما رستم به هزار جریب گریخته برادر خود [را] به سواد کوه و فیروز کوه فرستاده، مدد جمع نموده، کسی به امراء شاهی بیک خان که در [۳۴ الف] آن حوالی بودند، فرستاد با احکام و خود به دامغان رفته، از آنجا سپاه ولایت خراسان به مدد او رسیده، باز با سپاه به هزار جریب عود نموده، از راه هزار-جریب روانه ساری شد. و برادرش با سپاه فیروز کوه و حبلرود و سواد کوه، از راه سواد کوه به ایشان پیوستند. جمعیت عظیم روی داد. میرعلی از کثرت مخالفان خبر یافته، با سپاه از شهر بیرون شده در آن حوالی که به سپید کرد مشهور است قرار گرفت. جاسوسان فرستاده تحقیق کثرت ایشان معلوم نموده به جمنون رفت و کس به طرف غربی تالار فرستاده، مسدد طلبید. اما رستم به ساری رسیده، نشان اعدا در علی آباد یافته، رحل اقامت انداخت و به اغوای مردم آن

دیار پرداخت. جمعی دیگر به او ملحق شدند و از طرف غربی از بلاد قریبه جمعی به مدد میرعلی آمدند و اراده چنان بود که روانه ساری شود که خبر از آمل رسید که میر عبدالکریم با سپاه گیلان و رستم‌دار به حوالی آمل رسید. از این خبر، تفرقه عظیم در خاطر جای یافت، از علی آباد به بالاتجن رفته به تعجیل قاصدی به آمل فرستاده، کوچ و عیال را از آنجا به قلعه فیروز جاه نقل نموده، گماشتگان را به حضور طلبید. از آنجا به کشک سرائف نقل نموده، ساکن شد. میر عبدالکریم با سپاه گیلان به آمل تاخته، آمل را خالی یافته، متصرف گردید. و شکر ایزدی بجا آورد. پس از احوال آقا رستم و آوردن سپاه خراسان و از خروج میرعلی از ساری و آمدن به کشک سرا و تصرف آوردن رستم ساری را مخبر گشته، اندیشه‌ها نمود که میرعلی را مدد نماید و در دفع رستم همداستان شود. اما از عاقبت آن خایف و هراسان بود. پس رسول مصلح نزد میرعلی فرستاده و پیغام داد که از بی مروتی ما که باهمدیگر به طریق عداوت سیر می‌کنیم رستم [روز] افزون که اباعن جد بنده [۳۴ب] آستان آباء و اجداد ما بود، میل به سلطنت نموده، ولی نعمت خود را به قتل آورده، کسی را به نظر نمی‌آرد و کل واحد ما را با او تاب مقاومت نیست. جهت آنکه بیشتر مردم با او یکجهت و یکدلند و اکثر ولایت با او است و شاهی بیک خان اوزبک حامی و مربی او است. اگر ما باهم بسازیم و برادرانه باهم سلوک کنیم امید هست که از لوٹ وجود کشیف او ممالک ما ز نذران پرداخته بود والا عنقریب است که کل مملکت براو مسلم گردد.

رسول به خدمت میرعلی رسیده، تبلیغ رسالت نموده، بعد از مشاوره، رای او را مستحسن شمرده، معتمدان از طرفین تردد نموده، مقرر شد که آمل و توابع آن از میر عبدالکریم باشد و بار فروش ده با توابع و لواحق از میرعلی و ایشان برادرانه باهم سلوک نموده، در اعانت یکدیگر بکوشند و در این باب

به موثقی عهد و پیمان مؤکد به ایمان غلیظه متشبت گشتند.

آقا رستم چون از تجهیز سپاه و تدبیر آن فارغ شد، از ساری بیرون آمده، متوجه دیار غربی گردید. در این اثنا خبر تصرف میر عبدالکریم آمل را و رفتن میرعلی به کشک سرا شنید. دلخوش شد. چون به جمنون که به علی-آباد مشهور است رسیده از صلح میرعلی و میر عبدالکریم خبردار شده، این خبر موجب دلگیری شد. اما لاعلاج روانه طرف غربی شد، چون تأثیر و اهمه در خاطرش جاگیر شده بود.

چون این خبر به سیدین مذکورین رسید، ایشان به صلاح یکدیگر سپاه جمع نموده، در کشک سرا ملاقات واقع نموده، قرار بدان شد که تجدید عهد و پیمان کرده، به جمنون به مزار درویش محمدرستم مشهور به لعل برکنار بولرود لشکر گاه نمود که اگر ساری را مفتوح سازند، میر عبدالکریم به ساری نشیند و میرعلی در اولکاء خود که در زمان میر شمس الدین خان داشت [برود] و به همان دستور با هم سلوک کنند.

میر عبدالکریم از کشک سرا بیرون رفته به موضعی که به مزار درویش محمد رستم مشهور به لعل [است] درکنار بولرود لشکر گاه نموده، آماده قتال و [۳۵ الف] جدال گشت. رستم روز افزون با سپاه در مقابل او فرود آمد. در شب میرعلی بعضی از سپاه خود را به مدد میر عبدالکریم فرستاد و برخی را که اعتماد بر ایشان داشت با خود نگاه داشت و به میر عبدالکریم پیغام داد که شما در کار خود مردانه باشید که من هر وقت باشد به مدد شما می آیم.

صبح دیگر آقارستم که به کثرت سپاه مغرور بود طرح جنگ انداخته، از هر دو طرف اول پیادگان پیش آمده، آغاز حرب نموده، عقابان تیر، پیران نموده، به منقار آهنین به کاوش سینۀ دلیران و به تراوش خون سرکشان مشغول گشته، به یک لحظه چنان بهم آویختند که تو گفتی که عافیت از جهان

رخت بر بسته، چون زاغ سیاه روز به گوشه‌ای نشسته و اجل چون تیر بران در خانه کمان به قصد جان در کمین، و فتنه در عین بسلا با آفت همنشین. تنهای ناز پرورده از چکاچاک شمشیر بران پرچساک، و سرهای پر تکبر مانند گوی غلطان در خاک. بیت:

فتاده در آن پهن دشت درشت

سرناتراشیده چون خار پشت

نبد ره ز بس کشته اندر زمین

تو گفتی جهان شد پر آشوب و کین

سواران از طرفین اسبان تازی به جولان آورده و طرید نموده (؟) ... که به سنان جان ستان سینه شکاف و به گرز گران، گرم مصاف شدند. از اول روز تا وقت زوال، معرکه جدال از کشته تلی گشته، از خون دلبران هر طرف جوی خون روان بود. به هیچ وجه نسیم فتح از مهب نصرت متحرک نشد. اما سپاه آقارستم که لشکر خراسان بودند، چیرگی می کردند و میر عبدالکریم از نیامدن میرعلی بسیار ملول و محزون بود که از عقب لشکر خراسان صدای کره‌نای چون نوحه صور اول دمیده، لشکر خراسان چون بیهوشان مضطرب گشته، [۳۵ب] لشکری دیدند چون سیل جوشان و رعد خروشان که خود را بر آن سپاه زدند مانند تندباد که بر سپاه ابرزده، متفرق کند بیک لمحہ لشکر خراسان را از جا برداشته، کوفتند بر سپاه آقارستم، و لشکر ساری و سوادکوه و آن گروه باهم موافقت نموده، ساعتی کوشیدند، اما لباس بی حمیتی پوشیده چون سیماب به تخته اضطراب افتادند.

میر عبدالکریم از مشاهده این حال متحیر و متفکر بود که خبر آوردند که این سپاه میرعلی بود که از عقب لشکر خراسان رسیده، ایشان را متفرق ساخت. او نیز حرکت نموده با سپاه میرعلی پیوستند.

واما آقا رستم و سران سپاه خراسان يك میدان پس رفته، گریختگان را جمع نموده، دگر باره علم بلند نموده، طبل جنگ زدند، اما آن طبل تهی بود. میر عبدالکریم بامیر علی ملاقات نموده، تحسین بسیار بجا آورد و از عقب سپاه آقا رستم تا آخر میدان رفته، همان جا قیام نمودند که مبادا چشم زخمی واقع شود. آقا رستم این معنی را عین مطلب دانسته حرکت ننمود و قدم پیش نگذاشت.

چون روز به آخر رسید، سادات با سپاه به معسکر خود رفته فرود آمدند. آقا رستم يك فرسنگ عقب رفته، به موضع حصین با سپاه فرود آمد. شب همه شب در فکر انهزام و جنگ در بحر حیرت غوطه خور بود.

علی الصباح استعداد جنگ می گرفتند که خبر ورود موکب همایون به طرف سمنان و دامغان به سپاه خراسان رسیده، مضطرب شدند. صلاح حال به صلح دیده، مردم صلح اندیش به خدمت میر عبدالکریم که بارستم آشنائی بیشتر داشت و مثل میر علی در کینه رستم بسیار ساعی نبود فرستاده، از روی قلق و اضطراب در صلح زدند. میر عبدالکریم چون چندان مدخل در امور مملکت نداشت، به صلح راضی شد و [۳۶ الف] در این باب بامیر علی گفتگو کرد که الحال که لشکر خراسان با او یارند، صلح می کنیم. بعد از آن که ما را استعداد کلی به هم رسید کس به اردوی کیهان پوی فرستاده، حکم حاصل کنیم و او را دفع نمایم. بر این قایل شده و صلح کردند که رستم را از طرف غربی تالار مدخل نباشد و صلح نامه ای نوشته، آمل را تا گرم رود و ساسی کلام میر عبدالکریم برداشت و بسار فروش ده را تا تالار میر علی و هر کس به حکومت خود رفته، رستم به ساری در آمده، حکومت بر او قرار یافت و مستقل شد و همیشه دم از ولای شاهی بیک خان می زد و می گفت «دست من است و دامن شاهی بیک خان».

اما سادات را اراده بر آن راسخ شده بود که کس به اردوی معلی فرستاده، احوال نمک بحر امی رستم را به عرض رسانیده، حکم جهانمطاع به قید دفع او حاصل نموده، دست تصرف او از ولایت ساری کشیده و کوتاه سازند. پیشکش و تحف لایق به معتمدی داده، به درگاه جهان پناه فرستاده، احوال را کمابنبری عرض نمودند و نواب گیتی ستان قبل از آن از جرأت او مخبر گشته، دفع او را در ضمیر منیر گذرانده بود. در این وقت که روانه خراسان بود و فرستادن عساکر منصوره به مازندران خالی از تفرقه سپاه نبود، ملتمس سادات را مبذول داشته، فرمودند که در وقت مراجعت آنچه مطلب ایشان باشد به فعل آورده خواهد شد و حکم استمالت سادات ارسال نمود.

چون قبل از این نواب گیتی ستان از استماع جرمت رستم روز افزون در حق ولی نعمت و آنکه دم از ولای شیبک خان اوزبک می زند، نثار خاطر از مردم مازندران داشته، چون به شکار لارو کوهستان آن حدود رسید دریاوک که موضعی بود نزدیک [۳۶ ب] به ولایت لارجان که میان چهار کوه آب جمع شده و بحیره گشته ماهی بسیار داشت به قصد شکار ماهی به آنجا نزول اجلال نموده، فرمان همایون شرف صدور یافت که یک طرف دریاوک که به طرف آمل [است] شکافته ممر آب نموده، آب به آن عظمت را در آن ممر انداخته آن دریا را خالی کردند و به شکار ماهی اشتغال نموده، چندان ماهی صید نمودند که تل ماهی به ماه رسیده بود. معلوم است که دریائی که چندین سال که ابتدای او را عالم الغیب می داند خالی نمی شود، ماهی آنجا را که لشکر عظیم صیاد باشند از حیزا حصی بیرون است. غرض آب دریا از آنجا متوجه آمل [شد]. نصف شب به آمل رسید و جمیع شهر را فرو گرفت. خراب و ویران ساخته، خلق انبوه غرق بحر بلا شدند تا به بحر قلزم هیچ جا

قرار نگرفت همه خلق را طعمه ماهیان دریا نمود. گویا قضا تلافی آن ماهیان را و آن مردم در این جا به عمل آورد. آمل از آن جهت خراب بود و چندان آبادانی نداشت. میر عبدالکریم به آبادانی آن سعی می نمود. از آن جهت سپاه آمل را چندان قدرتی نمانده بود. چون نواب همایون از سیروشکار پرداخت روانه خراسان شد.

در سنه سته عشر و تسعمائه صاحبقران گیتی ستان شاه اسماعیل انارالله برهانه به عزم تسخیر خراسان و دفع شاهی بیک خان اوزبک پای دولت به رکاب سعادت آورده با فتح و ظفر قرین و [با] نصرت هم نشین به مملکت خراسان داخل شده. شاهی بیک خان چنانچه در تواریخ متعدده مذکور است به مقابله و مقاتله قیام نموده، اسیر کمند بلا و پایمال جنود قدر و قضا گشته، سر اورا به پای اسب پادشاه جهان پناه انداختند. حسب الامر اعلی بیک دست اورا به درویش محمد یساؤل داده، فرمودند که این دست را به مازندران برده، در دامن آقارستم اندازد و [۳۸ الف] بگوید که اگر دست تو به دامن شاهی بیک خان نرسید، اما این دست شاهی بیک خان است که به دامن تو رسید.

درویش محمد بعد از قطع مسافت بعیده خود را به ساری رسانیده، در روزی که رستم مجلسی ترتیب داده، جمع کثیر از اصفهبدان و اعیان مملکت و سپاهیان در آنجا مجتمع بودند، به موجب فرموده عمل نموده، دست شاهی بیک خان به دامن رستم انداخته، گفت که نواب همایون فرمود که اگر دست تو به دامن شاهی بیک خان نرسید اما این دست اوست [که] به دامن تو رسید. رستم از مشاهده آن حال و استماع آن مقال به نوعی متوهم شد که اثر حیات در کالبد [ش] موجود نبود بعد از ساعتی به خود آمده، از بیم انتقام پادشاه گردون غلام و تصور اشتعال نائره غضب قیامت لهب و شامت حرکت مذموم باولی نعمت مهسوم گشته، به اعراض مواهن نفسانی و سایر اسباب

ناتوانی مهیا گشته، به نوعی که تارسیدن ملك الموت و حاضر شدن از راه دیگر از سرحد عدم در گذشته، به خدمت زبانیة عن الهاویه رسید. غرض بعد از سه روز از ورود درویش محمد یساول به سرحد عدم شتافت و آنچه در پیش فرستاده بود یافت. بیت:

برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چون خبر درویش محمد یساول و فوت آقارستم منتشر شد، این خبر به میرعلی رسیده، دردم کس به خدمت میر عبدالکریم فرستاد که چنین امری واقع شد. نمی باید گذاشت که پسر او نفس خوش بر آورده، جای پدر بنشیند. از لوٹ وجود روز افزونی ساری را پاك باید ساخت. اینک من به تعجیل روانه شدم. شما نیز در ساعت روانه [۳۷ ب] شوید که فرصت غنیمت است. میر عبدالکریم از استماع این خبر بشارت اثر مستبشر گشته، بالشکر روانه ساری شد. اما چون میرعلی قرب جوار به ساری داشت از تالار گذشته، خبر یافت که اعیان سپاه آقارستم و لداو - آقامحمد - را بر مسند حکومت نشانند و آقامحمد به جمع سپاه و تهیه جدال اشتغال نموده مستعد است. میرعلی از جمنو کوچ کرده، متوجه ساری شد و آقامحمد که از پدر مردود خود مزورتر بود، مردم [را] به احسان و انعام نواخته و به مواعید دل پسند امیدوار کرد. منقول است که آقارستم را مال بسیار بدست آمده بود و از غرور آن مال متصدی آن و بال گشته، از مال غافل شد و نقل آن اجمال آنکه چون سلطان حسین میرزا رخت به عالم باقی کشید و شاهی بیک خان اولاد او را به قتل آورد، بدیع الزمان میرزا که اسن اولاد او بود، از آنجا فرار نموده، روانه عراق بود که میر حسین کیای چلاوی به سر راه آورفته، او را به طریق خدمت به منزل خود فرود [آورد] و شب خاك نامردی بر تارك خود ریخته، مال او را

تاراج کرده بود و همچنین سلطان مراد ترکمان که به «نامراد» مشهور است بعضی اسباب خود را به آن قلعه سپرده، به جنگ شاه عالم پناه رفته بود آن نیز به او ماند. وقت قبُل حسین کیا آن اموال را چون بارستم طریق محبت داشتند نزد او فرستاده، به امانت سپرد. او مخاطب غضب «فبَاءُ وَبَغْضِبٍ»^۱ گردید. آن همه به رستم مانده بود. همه را به قلعه اولاد برده ضبط نمود. آقا محمد در این وقت حسن مست را فرستاده، آن خزینه را آورده، به سپاه قسمت نمود. لشکر عظیم به امید مال بر او جمع آمده، از ساری بیرون [۳۸ الف] نشست. روز دیگر میرعلی به مقابل او فرود آمده، دست بردی سهل واقع شده^۲. هر دو سپاه بیرون رفته، به حراست اشتغال داشتند.

صبح دیگر که خسرو [خاور] بر تخت زمردین برآمد، دلیران اراده جنگ نمود، از هر دو طرف آواز طبل و^۳ حربی بلند گشته، دست جلاذت گشودند و به زور بازوی بخت، گوی مردی می ربودند. از وقت طلوع شمس تا وقت غروب دو سپاه با هم دستبرد نموده، داد مردانگی دادند. وقت شب خبر رسیدن میر عبدالکریم شایع شد. سپاه از هم جدا شده، به معسکر خود رفتند. اما سپاه ساری بسیار کشته شده بود و بعضی گریخته، به سپاه میرعلی داخل شدند. آن شب آقا محمد به اطراف [و] جوانب فرستاده مدد طلب نمود.

روز دیگر میر عبدالکریم با سپاه رسیده، به سپاه میرعلی ملحق شدند. چون دو سپاه از رنج راه و کوشش رزمگاه منزجر بودند، آن روز آسودند. اما آقا محمد فرصت یافته، جمعی کثیر فراهم آورد. چون مملکت ساری

۱- فبَاءُ وَبَغْضِبٍ عَلٰی غَضْبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مَّهِينٌ (سورة البقره ۲، آیه: ۹۵).

۲- سه کلمه معوشده است. ۳- يك کلمه محو شده است.

نزدیک [بود] مردم رعایا و سپاهی همرا به مدد طلبیده ، جمعیت عظیم بهم رسید. از تشویش فارغ بال شده، روز دیگر آمادهٔ قتال و جدال شده، صفوف سپاه را آراسته گردانیده، متوجه رزم شدند. میر عبدالکریم به میر علی گفت که شما قبل از این جنگ کرده اید. امروز نوبت ماست. شما پشت سپاه مرا نگاهدارید تا حضرت پروردگار خلعت ظفر بر که پوشد. میر علی بفرموده عمل نموده، آن روز رزم عظیم دست داد و سپاه چون دریای جوشان بهم ریخته از کشته دشت و هامون پشته گشته، میر عبدالکریم در آن روز دادمردی داد. قریب بدان [بود] که شکست به سپاه آقامحمد واقع شود، حسن مست [۳۸ب]۱ به مدد رسیده نایرهٔ پیکار مشتعل ساخته، نفیر دارو گیر به فلک اثر رسانیدند. [میر علی] چون چنان حال بدید با سپاه خسود حمله آورده ، یک دست سپاه ساری از هم گسیخته، [روی] بگریز نهادند. حسن مست خواست که بیاری ایشان برسد که سپاه میر عبدالکریم نیز حمیت نموده، بیک حملهٔ مردانه بنای ثبات سپاه آقامحمد را برهم زدند. آقامحمد منهزم شده از ساری گذشته از راه کلیجان رستاق روانهٔ سواد کوه شد. میر عبدالکریم مظفر و منصور به ساری در آمده ، در ساعت سعد به مسند حکومت آباء و اجداد نشسته ، جمیع مملکت را به معتمدان خود سپرد و میر علی موافق شرط سابق روانهٔ طرف غربی شد.

اما از درویشان آمل درویش یعقوب کمانگر و جمعی از درویشان سلسلهٔ علیهٔ میر بزرگ در رکاب ظفر انتساب میر عبدالکریم بودند. چون داخل شدند هر جا گورخانهٔ مردم روز افزونیه بود می کنند و می سوختند و از زندگان هر چه بدست می افتاد به طریق اولی. بدین سبب کار بر روز افزونیه تنگ شده، بسیار بی اعتبار شدند.

میر عبدالکریم بعد از چند گاه با سپاه بسیار به سواد کوه رفته، اکثر مردم آنجا در سلك ملازمان انتظام یافتند. از آنجمله آقا نظام داماد و خواجه- اشرف و غیرهما از مردم معتبر بودند. اما آقا محمد جمعی را تعیین نموده که راهها را مسدود ساخته، در حفظ و حراست سعی نمایند. بعضی از سپاه میر- عبدالکریم به سرکردگی سید مرتضی کوسه و علی قطبک با آنها جنگ کرده، افلاطون میر آخور و محمد کبوترگیر را که سرکرده آن جماعت بودند به قتل آوردند و چند روز در سواد [۳۹ الف] کوه بودند. چون کاری از پیش نرفت از راه چرات واجدان کوه روانه ساری شد. چون به ساری رسید، مدتی اقامت نموده، بعد از آن به طرف پنجاه هزار [رفته] به رسم سیروسکار مدتی در آنجا به عیش و عشرت گذرانید. آقا محمد مخبر گشته، از راه کلیجان- رستاق به ساری تاخت آورد. علی قطبک داروغه شهر را در جنگ به قتل آورد. اما از هر طرف سپاهیان بر او تاختند و خبر ورود میر عبدالکریم نیز رسیده، تاب مقاومت نیاورده، روانه سواد کوه شده، از آنجا تحف و هدایای پسندیده برداشته، در وقت مراجعت موکب همایون به اردوی معلی رفت.

اما قبل از رسیدن آقا محمد وقتی که خبر فوت آقا رستم به مسامع عزّ و جلال رسید، حکم شد که جناب سلطانی سیف الانامسی به مازندران رفته، اموال چند ساله آنجا را که آقا رستم به حیل و غلبه متصرف شده بود، مستخلص گردانیده، به خزانه عامره رساند. آن جناب به موجب فرمان واجب الازعان اعلام توجه مرتفع ساخته، متوجه آن حدود شد که آقا محمد خود را به اردوی مومی الیه رسانیده به او ملحق گردید.

اما میر عبدالکریم چون از رفتن آقا محمد مخبر شد، او نیز خود را به سعی هر چه تمامتر به آنجا رسانیده، با جناب سلطانی ملاقات نموده،

کل واحد مطلب خود به عرض رسانیدند. مطلب آقامحمد آنکه ساری و توابع از پدر به او مانده است باز بدو مسلم دارند. و مدعای میر عبدالکریم آنکه مازندران که اولکای موروئی ایشان هست به دستور سابق به او گذارند. و آقامحمد به دستور آبا واجداد در خدمت قیام نماید.

جناب سلطانی ایشان را به پایه سریر خلافت مصیر رسانیده که بعد از تقبیل قوایم سریر معدلت مصیر همان را [۳۹] معروض ایستادگان جاه و جلال می گردانید تا به مقتضای رأی منیر اشرف فیصل پذیر گردد. در نواحی سمنان به بارگاه سلاطین پناه داخل شده، پادشاه عالی مکان به نظر عاطفت و احسان به حکام مازندران نگر بسته، ایشان را به خلاع فاخره سرافراز ساخته، حکم شد که موضعی که در تصرف آقارستم بود، به آقامحمد گذارند و باقی مملکت و سایر بلاد از میر عبدالکریم باشد. میر عبدالکریم راضی نشده، به عرض رسانید که رستم، ساری را که مقرر سلطنت آبا واجداد ما بوده به غلبه تصرف نموده بود و الحال در تحت تصرف من و مسکن من است و آمل و آن طرف از ابن عم من است از زمان سابق الی الآن متصرف است. اگر من مسکن خود به او گذارم، جلای وطن نموده، به کجا روم. آقامحمد بعد از رسانیدن تحفهها و هدایا مبلغ سی هزار تومان تقبل نمود که از سنوات سابقه به خزانه رساند و هر سال مبلغ هفت هزار تومان در نصف مازندران تسلیم ارباب حوالات نماید. میر عبدالکریم از این حال عاجز گشته به نصف راضی شد که هر ساله هفت هزار تومان بدهد و بعضی محال که قدیم الایام در تصرف ابن عم او بود، به او گذاشته مزاحم نشود. چاره ای نبود چو امر سلطان را بدید از جان و دل شنید آنرا. میر عبدالکریم بعد از تسلیم و رضا به عرض رسانید که چون نواب همایون را به این سلسله سادات عنایت و شفقت بیغایت بود، آقامحمد از واهمه آنکه مبادا بالکلیه بی دخل شود این نقش بر آب

زد، اما محال است که این صورت پذیرد. عنقریب آنچه جبلی ایشان است به‌ظهور رسانیده، مخالفت [۴۰ الف] ظاهر خواهد ساخت. بیت
زبد گوه‌ران بسد نباشد عجب

سیاهی نشاید برسدن از شب

واقعاً با خدمت سابقه میرشمس‌الدین خان و ترمرد آقا رستم جهت زخارف دنیائی، آقامحمد را شریک مازندران ساخته، به‌تخصیص قرار شد. جناب سیف‌الانامی جهت تحصیل مبلغ سی‌هزار تومان متوجه مازندران شد. بعد از مدتی که سعی کردند مبلغ ده‌هزار تومان به‌صدهزار مبالغه مهم‌سازی نمودند. چون این تقبل فوق طوق مردم مازندران بود، اکثر مردم فرار نموده، در جنگلها به‌سر می‌بردند و میرعلی چون دید که ایشان بالنصف ولایت را تقسیم نمودند و مبلغ کلی تقبل کردند او نیز تغافل ورزیده، قلاع خود را قایم نموده، متمکن شد و داخل معاملات ایشان نگردید.

جناب سلطانی، میرعبدالکریم و آقامحمد را برداشته، بامبلغ مزبور به‌درگاه جهان پناه رسانید. فرمان اعلی نافذ شد که حکام مزبور چندگاهی در اردوی معلی توقف نمایند. مومی‌الیهما را به‌طریق حبس در اردوی معلی نگاه داشتند که شاید که وجه تقبل را مهم‌سازی نمایند مومی‌الیهما در اردو محبوس مانندند.

گفتار

در رفتن میرعلی به ساری و گرفتن ساری
و آمدن حکم شاهی جهت او

چون میرعلی از رفتن جناب سلطانی به جانب عراق و بردن میر - عبدالکریم و آقا محمد را به اردوی کیهان پوی مخبر گردید، از هر طرف موافقان و ملازمان را به درگاه طلب نموده، جمعیت عظیم به هم رسانیده، متوجه دارالسلطنه ساری شد. چون به علی آباد رسید، برادر رستم که در ساری بود، به عزم آن که مانع شود با معدودی چند از ساری [۴۰ب] بیرون آمده به سنگ - ریزه رسید. روز دیگر مقدمه سپاه میرعلی بدانجا رسید، به یکدیگر تاختند بعد از اندک کوششی سهراب روز افزون گریخته، از راه جنگل روانه سواد - کوه شد. میرعلی مقضی المرام به ساری داخل شد. اعیان و اشراف ساری به خدمت رسیده، دعا و ثنا گفتند و به شرف نوازش و اکرام سرافراز شدند. روز دیگر کیا سهراب آهستی را که در زمان سابق به اردوی معلی رفته بود با تحفه های لایق و پیشکش پسندیده به اردوی کیهان پوی ارسال نموده، عرضه - داشت به پایه سریر خلافت مصیر نوشت. مضمون آنکه این جنگل اباعن جد ملک موروثی بندگان است. رستم روز افزون این عم حقیقی این ضعیف بود و آبا و اجداد او در سلك بندگان این دودمان انتظام داشتند. باولی نعمت خود کفران ورزیده به غلبه و استیلا چند روز در بعضی بلاد تصرف نمود. ولد او را که [دارای] خباثت جلی او است چه لایق تربیت است؟ و میر عبدالکریم اگر چه بنی عم است، اما بر عالمیان ظاهر است که او همیشه در گیلان به سر می برد و این ولایت همیشه در تصرف ما و پدران ما بود و الحال به یمن دولت بی زوال شاهی کل ولایت در تصرف بنده است و ایشان از جهت عدم استحقاق تقبل زیاده نموده، می خواستند که به حیل متصرف شوند و بعد از آن در ادای

آن وجه مسامحه نموده ، به تعویق اندازند. جمیع عجزه و رعایا را مستأصل و ولایت را خراب کردند. الحال بنده مطیع و فرمان بردارم. مال و پیشکش به دستور سنوات سابقه که میر شمس الدین خان و میر کمال الدین خان و این بنده به موجب حکم همایون که در دست دارم می‌رسانم و در اداء [۴۱ الف] آن دقیقه ای فوت و فرو گذاشت نمی‌نمایم و امید کرم و مرحمت ازدرگاه جهان- پناه دارم. کیاسهراب از راه آمل و لارجان خود را به اردوی معلی رسانیده ، چون ربط قرابت باخلف او^۱ داشت به توسط او به پاپوس بندگان اعلی مشرف شده ، پیشکش و تحفه^۲ به نظر رسانیده، عرض مدعیات نمود و احکام زمان سابقه را به نظر اعلی رسانید. چون میر عبدالکریم و آقامحمد لجاجت نموده، هیچ به گردن نمی‌گرفتند مدعیات ایشان^۳ به معرض قبول نرسیده ، بر آن مضمون حکم جهان مطاع گذشت^۴. کیاسهراب که قبل از آن به تقبیل آن آستان ملک آشیان مشرف شده بود و نواب همایون او را می‌شناخت به خلاع فاخره سرافراز گشته، با احکام مطاعه به القاب خانی که مصدق و موافق احکام سابقه بود خلعت شاهانه جهت میرعلی [گرفته] متوجه مازندران شد. به اندک زمانی به ساری رسید بامژده خانی و خلعت شاهی. میرعلیخان استقبال حکم و خلعت نموده ، به مسرت تمام مخلص گشته، به مسند خانی سرافراز گردید. جمیع مازندران را تحت تصرف آورده بی‌منازعتی حکومت می‌نمود و رعایا و سپاهی را حال خوش بود.

اما چون میر عبدالکریم و آقامحمد از این حال خبردار شدند، بسیار ملول و متأثر گشته، در بحر حیرت و تفکر غوطه‌ور گشتند، به هیچ وجه رأی ایشان سوای فرار قرار نیافت.

۱- اصل: خلفا. ۲- اصل: تحفهات. ۳- اصل: او.

۴- ظاهرأ: نگذشت.

گفتار

در ذکر گریختن میر عبدالکریم و آقامحمد
از اردوی معلی

چون میرعلی خان درمازندان مستولی شد هر سال موافق معمول مال و پیشکش به خزانه عامره می‌رسانید و میر عبدالکریم و آقامحمد در اردوی کیهان‌پوی ملازم رکاب [۴۱ ب] ظفر انتساب بوده، مترصد فرصت و منتظر وقت گشته، شب و روز آرام نداشتند. تا آنکه موکب همایون را عارضه‌ای روی داده، مزاج شریف از حد اعتدال تجاوز نموده، به سرحد اعتلال انتقال یافت. قوت طبیعی اسیر قید ضعف و تهاون گشته، مسولانا علاء‌الدین طبیب در معالجه سعی بلیغ نمود تا از خزانه غیب و دارالشفاء لاریب «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّسَبِّحًا وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱ تفحسات نزهات شفا بر صفحات و جنات پادشاه معدلت پناه و زبیدن گرفته، آثار انوار [سلامت] بر جبهه مبارک ظاهر و هویدا گردید. در خلال این حال میر عبدالکریم و آقامحمد هم عهد و پیمان گشته، فرار برقرار اختیار نموده، خود را بهمازندان رسانیدند. آقامحمد از طرف هزار جریب به سواد کوه رسید و میر عبدالکریم از طرف رستم‌دار به آمل در آمده باملوک رستم‌دار قرابت درست نموده به اعتضاد ملوک رستم‌دار و سادات گیلان قوی گشته، از آن ولایت مدد طلبیده، جمعی کثیره او پیوستند و از آمل نیز موافقان و ملازمان قدیم او اتفاق نموده، قریب به سه هزار نفر در تحت رایت او مجتمع گشتند. باین کثرت متوجه ساری شد و آقامحمد نیز به ساری رسیده، در شیرگاه نزول نمود و میر عبدالکریم در بالاتجن فرود آمد و میرعلیخان بعد از استماع خبر فرار ایشان خواست که

۱- سورة الاسراء ۱۷، قسمتی از آیه: ۸۲.

به اردوی معلی کس روانه نماید که خبر بیماری نواب همایون شایع شد و میر عبدالکریم و آقامحمد ایلچی فرستاده، در صلح زدند. مشروط بر آنکه برادرانه مملکت مازندران را قسمت نموده، هر کدام طرفی صاحب شوند و در هر کار به صلاح هم بوده، بیگانه را راه ندهند. سپاهیان مازندران که از دخول بیگانه کاره بودند، متفق القول شدند. [۴۲ الف] هر چند میرعلیخان می دانست که این صورت پذیر نیست. اما چون جمیع مردم این رای را مستحسن شمردند لابد رضا داده، عهد و پیمان در میان آورده، ولایت تقسیم نموده، هر کس به ملک خود رفتند.

چون در این وقت در گیلان ورستمدار نیز فتور بوده، به سبب آنکه برادر کار کیا میرزا علی - سلطان حسین - کار کیا میرزا علی را از سلطنت منع نموده، کار کیا عزلت اختیار نمود. کیا فریدون که امیر الامرای او بود بدان راضی نشده، در شب پنجشنبه پنجم شهر مبارک رمضان سنه احدى عشر و تسعمائه در رانکوه اورا به قتل رسانید. امرای سلطان حسین از این حادثه واقف شده، از لاهیجان ایلغار نموده، اورا نیز روز پنجشنبه ماه رمضان قصد کردند و ملک بیستون بن جهانگیر برادر خود کیومرث بن جهانگیر را به قتل آورد. بدین اسباب شورش عظیم در ولایت دارالمرز بود.

اما چون مدتی از صلح حکام مازندران گذشت و خبر صحت پادشاه دین پناه شایع گشت، میر عبدالکریم و آقامحمد به حکم «الخاین خائف» به فکر عاقبت و مآل اندیشی افتاده، رای ایشان بدان قرار گرفت که میرعلیخان اگر تحقیق نماید که این خبر صدق است یقین که خاموش نخواهد نشست و کس به اردوی معلی فرستاده، منشأ فتنه و فساد خواهد شد و او طمع حکومت کل دارد. پس دفع او بر ما واجب است و آن به غیر از محبت و دوستی متصور نیست. و در این وقت میرعلیخان به موضعی که به ولو کلاته مشهور است و محل

حصین است نزول نموده، قلعهٔ پیروزی را که در کنار بابل [رود] در بالای کوه است عمارت می نمود. ایشان تمهید نموده، جاسوسان فرستاده، محل نزول او را مشخص [۴۲ ب] نموده که در آنجا با معدودی چند در صدد تعمیر قلعه است. با سپاه ایلغار کرده، وقت صبح خود را بدان مقام رسانیدند. تا رسیدن ایشان شخصی که در عرض راه از آن سپاه خبردار گشته بود، از بیراه خود را به آنجا رسانید و از سپاه اخبار نمود. میرعلیخان با مقربان و اهل حرم از راه جنگل خود را به قلعه رسانیدند. مشاراً لیهما چون آنجا رسیدند شخصی از خدمه را گرفته احوال معلوم کردند. آن شخص گفت هنوز صبح نشده بود و برخی از شب بود که ایشان با متعلقان به قلعه رفتند و ما را به جهت حراست بعضی از اسباب که در اینجا گذاشته اند تعیین نمودند. ایشان چون نیک تحقیق نمودند آن شخص را صادق یافتند. در حال رقعہ ای نوشته به او داده به این مضمون که ما به مهمانی آمده بودیم و هم صلاح چند بود که به حضور شریف صورت پذیر شود و الحال مکان از میزبان عاری می بینیم. بیت:

بدین مهمانی و مهمان نوازی

توان صد سال کردن عشق بازی

و به زبان نیز حرفهای محبت آمیز رغبت انگیز گفته، آن شخص را با یکی از محرمان خود روانهٔ قلعه نمودند. چون به قلعه رسیدند و احوال را بیان نمودند در جواب رقعہ نوشتند. بیت:

اگر مهمان مائی ناز منمای

بهر جاکت فرود آرند فرود آی

به صاحب روئی و صاحب قبولی

نباید بود مهمان را فضولی

بهر حال اگر مهمان مائید همانجا که مکان ما است فرود آئید که ما

اسباب مهمانی مهیا نموده به خدمت می فرستیم. آن دونفر جواب رسانیدند. بعد از آن فرزند رشید خود - میرزین العابدین - را که به صغرسن بود با اسباب مهمانی ارسال نمود. میرزین العابدین با ایشان ملاقات نموده، ابواب ضیافت مفتوح داشته، آنچه لازمه خوان [۴۳ الف] گسترده سلاطین و اکابر زمان بوده باشد به جا آورد.

نظم

هرچه اندیشه در گمان آورد.

مطبخی رفت و در زمان آورد

بعد از ادای ضیافت، میر عبدالکریم به بهانه دیدن ملوک رستمدار به طرف آمل بدر رفت و آقامحمد به طرف شرقی رفته، هر دو دست تطاول گشادند. میر عبدالکریم به آمل رفته، آمل را تصرف نموده، به یکی از معتمدان خود سپرد و آقامحمد بالاتجن و بابل کنار و شیرگاه را تصرف نموده، به ملازمان خود داد.

چون این خبر به میرعلیخان رسید کس نزد ایشان فرستاده، از نقض عهد و پیمان سخن در میان آورده، جواب شافی نشنیده، و صرفه در جنگ و جدل ندیده، عزم رفتن اردوی معلی جزم نموده، روانه شد.

گفتار

در رفتن میرعلیخان به اردوی

کیهان پوی در نخب جوان

میرعلیخان بعد از حرکت مذمومه ایشان و نقض عهد اندیشه نمود که جمله ایشان از اردوی همایون گریخته خاین پادشاهند. اولی و انساب آنست که من خود به اردوی معلی^و رفته، احوال خود را معروض بار یافتگان درگاه

عالم پناه گردانیده ، حکم مجدد گذرانیده ، آن وقت با ایشان مقاتله نمایم. بلکه مدد نیز گرفته بالکلیه ایشان را اخراج نموده ، بی منازعی متصرف کل ولایت مازندران شوم. لهذا پیشکش لایق و هدایا و تحف فایق درست نموده، روانهٔ اردوی کیهان پوی گردید. در نواحی نخجوان به شرف بساطبوسی مشرف گشته، به انواع نوازش خسروانه سرافراز شده ، پایهٔ عزت او به چرخ برین رسید.

در این وقت پادشاه روم - سلطان سلیم - داخل آذربایجان شده ، همت عالی نهد به دفع سپاه روم گماشته ، عازم پیکار گردید. در بلدهٔ چالدران تلاقی عسکرین غیر محصورین واقع شده ، چنانچه در تواریخ مذکور و درالسنه وافواه معروف [۴۳ ب] و مشهور است.

در آن جنگ قیامت اثر میرعلیخان ملازم رکاب ظفر انتساب بود و همعنان شاهنشاه مرتضوی دستگاه ، قطع زنجیر بند عراده نموده در نظر همایون چندتن از دلیران روم را به خاک مذلت انداخت. چنانچه مورد تحسین گردیده ، بعد از مراجعت سلطان روم و آن سپاه شوم، شاه عالم پناه در تعظیم و تکریم میرعلیخان نهایت توجه مرعی داشته، سلطنت کل ولایت مازندران را به او مفوض گردانیده، در این باب حکم همایون را به قید لعنت به او مؤکد گردانیده، باخلاق فاخره پادشاهانه واسب وزین زرین و لگام و تاج زر و کمر مرصع. نظم:

بفرمود تا خلعت آراستند

ز هرگونه اش نیکوئی خواستند

ز پوشیدنی شاه دستی بزر

هم از تاج زرین و زرین کمر

دو اسب گرانبایه زرین لگام

یکی تیغ هندی به زرین نیام

فرستاد نزدیک او شهریار

شد از شاه شادان و به روزگار

میرعلیخان باتشریف شاهانه واحکام مجدد، بانواع بهجت و مسرت
روانۀ وطن گردید.

چون داخل ولایت شد، فوج فوج و گروه گروه اعیان و اشراف، سپاهیان و رعایا به استقبال شتافتند. در سنه اربع و عشرين و تسعمائیه به ساری در آمد و خطبه [خواند] و سکه زد، از توجه جمیع ولایت را ضبط نموده، سال به سال مال و مقرری به خزانه عامره می رسانید. میر عبدالکریم و آقامحمد به طرف هزار جریب و سواد کوه رفته، در جنگلها با محدود چند به سر می بردند. گاهی به طرفی می تاختند و چند روز به قلعه ای استیلا می یافتند. چون سپاه میرعلیخان روانۀ آن صوب شد، به طرفی دیگر می رفتند. تا آنکه در سنه سبع و عشرين و تسعمائیه در بیلاق چرات عارضه ای به میرعلیخان روی داده، از راه اجدان کوه، متوجه مازندران شد. که خود را به کشک سرا برساند. روز بروز مرض شدت [۴۴ الف] می نمود و اطبا از علاج عاجز گشته، [در] قریه بند. پی دعوت حق را لبیک گفته، روح شریفش از تنگنای دنیا به هوای فضای «ارْجِعْیْ اِلَی رَبِّکَ رَاضِیَةً مَرْضِیَةً» پرواز نموده [بر] «مَقْعَدِ صِدْقِ عِنْدَ مَلِیْکِ مُقْتَدِرٍ» جایافت. اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ.

گفتار

در ذکر اولاد میرعلیخان بن میرقوامالدین بن
میرمحمد والی ساری

ذکر اولاد میرمحمد ولد [مرتضی] که سیدمیرظهیر در تاریخ خود مذکور ساخت. از میرکمالالدین میرزین العابدین بود که احوال او را بعضی میرظهیرنوشت و بعضی در این مختصر مذکور شد و از او عقبی نماند، برادر او میرشمسالدین خان که اول آنکس است که در این سلسله به خانسی ملقب گردید. چون میرکمالالدین خان که آقارستم روزافزون به قتل آورده، خلف صدق او است، از او هم عقبی نماند. از میرعبدالکریم بن میرمحمد، میرعبدالله [است] که او بدست میرزین العابدین ابن عم مقتول شد و از او میرعبدالکریم که وقایع [زمان او] در میان است و از میرقوامالدین ابن میرمحمد علیخان هشت نفر اولاد مذکور و صبیبه ماند که احوال ایشان مفصلاً مذکور خواهد [شد] با اولاد میرعبدالکریم ان شاء الله تعالی.

گفتار

در تصرف میرعبدالکریم و آقامحمد مازندران را بعد از میرعلی خان
و آمدن دورمیش خان و زینل خان با نواب همایون

چون میرعلیخان به جوار رحمت ایزدی پیوست و اولاد [او] صغیر بودند، میرعبدالکریم و آقامحمد که در زوایای خمول منزوی بوده، بروز و ظهور نموده، خلقی انبوه بدیشان پیوسته، میرعبدالکریم به ساری رفته، ساری را با بعضی ولایت ضبط نموده و برخی را آقامحمد تصرف نموده، فارغ الیال نشستند. چون این خبر به مسمع عز و جلال مقروع گردید، فرمان

واجب الاذعان شرف صدور یافت که انیس الحضرت دورمیش خان و زینل خان، [۴۴ ب] باجمعی از امرا و سپاه عنان یکران جانب ولایت مازندران معطوف داشته، به فیصل مهمات آن دیار مهما ممکن سعی نمایند. در غرّه ذیحجه سنه ثمان و عشرين و تسعمائه دورمیش خان و زینل خان و سپاه نامحصور متوجه مازندران گشته، نخست روی توجه به قلاع سواد کوه که به تصرف آقا محمد بود، آورده باجمعی چند از ابطال رجال. نظم:

نهنگان دریای ذخار جنگ

زده پنجه بر کوه همچون پلنگ

چون آقا محمد از ورود جیوش ظفر قرین مخبر گردید، خود را در قلعه اولاد که در ممانت حکم حصار سبع شداد داشت رسانیده تحصن جست و قلعه کلیس را که متوطنان او جلیس برجیس بودند به یکی از معتمدان امین سپرده، در محافظتش شرایط مبالغه به جا آورد.

ماه یچه رایت فتح آیت دورمیش خان در هفتم شهر مذکور پرتو وصول بر ظاهر کلیس انداخته، شاهد غازیان شد که پاسبان بامش با کوتوال حصار مینا فام همراز بود و ماهی خندقش با گاو زمین دمساز. رفعت ارکانش [به حدی] که طایر اندیشه را به بال وهم، خیال پرواز دست نمی داد و ممانت بنیانش به مثابه ای که جاسوس افکار [را] با کمند تدبیر صعود بر سر سنگ او اتفاق نمی افتاد. بیت:

قلعه ای چون حصار چرخ بلند

کنگرش خارچ از گزند کمند

خاک ریزش چو کوه خارا تند

پای اندیشه از صعودش کند

خندق او عمیق و پهناور

همچو دریای فکر اهل هنر^۱

دورمیش خان که به نواحی آن حصار رسید، سپاه انجم جاه را به افروختن آتش جنگ، و انداختن تیر و تفنگ مأمور گردانید. اهل قلعه نیز در مقام دفع و رفع خصمان ثبات قدم ورزیده، از بالای قلعه دست به تیر و سنگ و زوبین و تفنگ برده، بر غازیان نصرت شعار مانند ابر بهار تگرگ مرگ باریدند. بیت:

بیارید تیر از کمان سران

بر آمده و گیر [۴۵ الف] کند آوران

ز بالا به بارید زوبین و سنگ

نبد جای کوشش نه جای درنگ

ز بالا چو سنگی به زیر آمدی

به فرق جوان دلیر آمدی

ز پائین چو تیری به بالا شدی

مشبک از آن چرخ والا شدی

غرض چندیوم متعاقب، جنگ و قتال قایم بود و بسیاری از سپاه دورمیش خان تلف شد. عاقبت الامر غازیان نصرت شعار به نیروی اقبال بی زوال غالب آمده، فتح نمودند.

آقا محمد چون بر این معنی اطلاع یافت، کثرت رعب و هراس، اساس پندار او را اندراس نموده، امان طلبید. انیس الحضرت به مضمون «الصُّلْحُ خَيْرٌ» عمل نموده از سر جرایم او درگذشت. فرمان داد که آصف-

۱- این ابیات و عبارات مقدم و مؤخر باختلافی رونویس از جزء چهارم از جلد سیم حیب السیر ص ۳۷۳، چاپ اول تهران است.

پناه احمدیك و قدوة الاشراف والاعیان قاضی جهان به قلعه در آمده ، آقا- محمد را به عهد و پیمان اطمینان داده ، به شرف ملاقات رسانیده ، هم‌عنان به پایهٔ سریر خلافت مصیر شتابند. ایشان به فرموده عمل نموده، آقا محمد به هدایت بخیت به تلاقی دورمیش مستوثق شده ، به انواع نوازش و اکرام معزز گردید.

اما میر عبدالکریم چون از فتح کلیس و صلح آقا محمد مخبر گردید، پسر بزرگ خود میر سلطان محمود را با تحف و هدایا به خدمت دورمیش خان فرستاده ، ملتزم باج و خراج گردید و شرط نمود که متعاقب به پایهٔ سریر اعلیٰ خواهم رسید. دورمیش خان بعد از استحکام اساس پیمان، میر سلطان محمود را به خلّاع فاخره مفتخر ساخته، مرخص فرمود. بعد از معاودت او، حکام رستم‌دار و هزار جریب و ملک کاوس و ملک بهمن و میر حسین هزار جریبی و ولات سایر آن دیار به خدمت انیس‌الحضرت مشرف شده پیشکشهای موفور کشیده به مرافقت او روانهٔ اردوی معلی شدند.

گفتار

در رفتن میر عبدالکریم در اردوی معلی
در النّك خرقان در نواحی ساوه

چون وقت بهار شد، میر عبدالکریم به مضمون آیهٔ کریمهٔ «أَفْوَاجِعْ بَعْدَكُمْ» [۴۵ب] را پیشنهاد همت ساخته و [با] پیشکش لایق و تنسوقات فایق عازم درگاه عرش اشتباه گشته، در آن وقت اردوی معلی مایل صید و شکار نواحی ساوه گشته، از آنجا به صوب النّك خرقان نهضت نموده، به مسامح عز و جلال رسانیدند که میر عبدالکریم والی ساری بر طبق وعدهٔ خود به آستان ملایک آشیان

۱- سورة البقره ۲، آیه: ۴۰. اصل آیه چنین است: افوا بعهدی اوف بعهدکم الخ.

رسید. نواب گیتی ستان را بسیار ملایم طبع افتاده، از استماع آن مبهج گشته، میر عبدالکریم را ملحوظ عین عنایت و منظور نظر رعایت و شفقت ساخته، باسعادت همنشین آمد. پایه عزت او را از عرش برین گذرانید.

نظم:

هر که را روشن است دیده بخت

سوی درگاه شاه آرد رخت

چون به خاک درش جبین سایسد

با سعادات هم نشین باید

مقارن این حال و در خلال این احوال به مسامع عز و جلال رسانیدند که امیردباج گیلانی که بعد از فوت والد خود امیر حسام الدین در رشت و قومن فرمان فرما شد، طریق مخالفت و عصیان سلوک می نماید. بناءً علی هذا فرمودند که انیس [الحضرت] البهیه دورمیش خسان وزینل خان حکام مازندران و رستم دار را با خود ملحق ساخته، از راه کنار دریا به لاهیجان شتابد و موکب همایون متوجه طارم شود.

چون این خبر به امیردباج رسید، غریق بحر ندامت گشته، تدبیر کار را در آن دید که التجا به کشتی عاطفت پادشاهی نموده، خود را به ساحل نجات رساند. لاجرم اصناف تحف و هدایا مصحوب عبدالله دیوانه و خلیفه سید علی که از اعیان مملکت گیلان و به [دارال] مرز بر تعین ممتاز بودند، با جمعی دیگر از اشراف به درگاه عالم پناه فرستاد ورقه نیاز به درگاه کار کیا سلطان احمد که در اردوی همایون بود ارسال نمود. در النک سلطانیه به اردوی ظفر قرین رسیده، زبان اعتذار [۴۶ الف] گشوده، قبول نمودند که از مالوجهاست سنوات گذشته پنج هزار تومان عجاله الوقت ادا نمایند.

عفو جرم سوز پادشاه گیتی فروز شامل حال امیره مزبور گشته، به

مضمون «الْحَاظِمِينَ الْغِيظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»^۱ مطمع نظر انور شد. از سر جرمه عظیمه اودر گذشته، حکم همایون جهت ملک موروثی او که فومن ورشت است ارسال نمود. ایلیچیان را به انعام او فر و خلاع فاخره روان نمود و حکام مازندران و رستم دار و هزار جریب را نوازش بسیار نموده، به ولایت خود رفتند. و دورمیش خان و متابعان به آستان خلافت آشیان رسیدند.

گفتار

در خلاف میان آقامحمد و میر عبدالکریم خان

آقامحمد بعد از مدتی در باب مالو جهات گفتگو نمود و آنچه رسد او بود مهم سازی نمی نمود. مدعی آن بود که ملک من کم است و رسد مقرری زیاده است. تا آنکه فیما بین ایشان به عداوت انجامید. آقامحمد به درگاه عرش اشتباه گفتگو نمود. اولاً آنکه اولاد میرعلیخان بعضی ولایت را متصرفند و هیچ نمی دهند و به من و میر عبدالکریم زیاده رسد می رسانند. اولاد میرعلیخان چون صغیر بودند شخصی را با سواد حکم سورغال مشهد گنج - افروز و عرضه ای مشتمل بر ضعف احوال و پریشانی به درگاه جهان پناه ارسال نموده بودند. نواب همایون مشهد گنج افروز را موافق سابق به سورغال مقرر داشته، امضا دادند و بعضی محال قریبه که متصل بود مثل بند پسی و فیروز جاه و غیرهما علاوه آن نموده، به پیشکش مقطع شد و در باب سایر ولایات که در تصرف ایشان و میر عبدالکریم بود، با سواد کوه که در تصرف آقامحمد بود، گفت و شنید بسیار با مرا نمود. آخر الامر به وساطت جناب سلطان سیف الانامی خواهه مظفر بتکچی قرار شد که چهار دانگ از میر - عبدالکریم [۴۶ ب] بوده باشد و دو دانگ از آقامحمد. مشروط آنکه

هفت هزار تومان مقرری به خزانه عامره، رسانند. چهار هزار تومان میر- عبدالکریم و سه هزار تومان آقامحمد مهم سازی نمایند و میرحسین هزار- جریبی هزار تومان به قطع پذیرفت. آقامحمد را به اردو باز داشته محصلان گماشتند.

جناب سیف الانامی که محصل رسد میرعبدالکریم خان بود مبلغ یک هزار و پانصد تومان به وصول رسانیده، حکم همایون شرف صدور یافت که به دارالسلطنه هرات رفته، در خدمت ابوالنصر سام میرزا به سربرد و تتمه تحصیل او به دده جوک بیک رجوع شد. اما اور کماش بیک که متعهد سرانجام سه هزار تومان تقبل آقامحمد بود، قبل از آنکه از آن وجه چیزی وصول شود، آقامحمد از پایه سریر اعلی فرار نموده، به مازندران شتافت و قلاع سواد کوه را قایم نموده، قلعه اولاد و کلیس که در نهایت استحکام بودند به غرور تمام تجهیز نموده، به لشکر و آلات حرب و آذوقه معمور ساخت.

چون این خبر به مسامع عز و جلال درگاه عالم پناه رسید، حکم و فرمان همایون شرف نفاذ یافت. آنکه جوجی سلطان با سپاه عراق و کردستان به مازندران رفته، آقامحمد را گرفته به پایه سریر خلافت مصیر رساند. جوجی- سلطان به حسب فرموده، لشکر به آن ولایت کشیده، نخست به ظاهر قلعه اولاد شتافته، به یک هفته آن حصار استوار را به چنگ آورد، آقامحمد از قلعه فرار نموده، خود را به بعضی جنگل ها رسانید. میرعبدالکریم که در قلعه گیری موافقت نموده بود، سپاه خود را مقدمه الجیش نموده، با سپاه منصور به سر آقامحمد تاخت نموده، جمعی کثیر را به قتل آوردند.

آقامحمد چون دانست که میرعبدالکریم در مقام انتقام است و اکثر مردم سواد کوه به خدمت او رفته اند و جمعی به قتل [۴۷ الف] آسمده اند و بعضی مجروح و سراسیمه اند، لاعلاج خود را در دام اسیری و گرفتاری

انداخت. چون مومی‌الیه را بدست آوردند، جوجی سلطان‌رایت مراجعت به صوب سده سلطنت برافراشته نیکوخدمتی او عز قبول یافت.

اما چون آقامحمد را نوبت دیگر به نظر کیمیا اثر رسانیدند، عفو خسرو جرم پوش، شامل حال او گشته، حکم همایون به اطلاق او صادر گشته، اما رخصت انصراف نیافت. در حبیب‌السیر مذکور است که تا [این] غایت که سنه ثلثین و تسعمائیه هجری است آقامحمد در ملازمت آستان خلافت آشیان می‌گذراند و سادات مازندران به حکومت آن دیار مستقل و سرفرازند و سال به سال وجه تقبل را به درگاه گیتی پناه می‌رسانند.^۱

غرض در آن اوان مردم مازندران از جور فتنه و فساد روز افزونیه مرفه الحال و از شامت آن قوم مدبر فارغ‌البال و رستگار بودند. تا آنکه آقا محمد را به قلعه النجق مقید ساختند. هفت سال بماند تا آنکه بعد از انتقال نواب گیتی‌ستانی از عالم فانی به عالم باقی، به التماس دورمیش‌خان، نواب جنت‌مکانی شاه طهماسب انارالله بسر هانه او را مرخص ساخت. شاه علی‌بیک - ملازم دورمیش‌خان - را همراه او نمودند که سواد کوه و بعضی محال را حسب‌الحکم اعلی به مومی‌الیه گذارند.

میر عبدالکریم به این فرمان طوعاً و کرهاً رضا داده، آقامحمد بعد از اندک زمانی سراز ربه اطاعت تافته، بامیر عبدالکریم جنگ کرده، از میر عبدالکریم شکست فاحش خورده، به سواد کوه قایل شد و میر عبدالکریم به حکومت اشتغال می‌نمود.

۱- عبارات پیش با اختلافاتی رونویسی از حبیب‌السیر جز و چهارم از جلد سوم ص ۳۷۸ چاپ اول تهران است.

گفتار

در انتقال میر عبدالکریم از دنیای فانی
و وقایع حادثه بر اولاد او

میر عبدالکریم را بعد از سه سال از جلوس نواب همایون شاه طهماسب
انا لله برهانه در بیلاق امیدوار کوه عارضه‌ای روی داده، از آنجا به آمل
نزول نموده، مرض اشتداد یافته، حطام مستعار فانی را به نعمت باقی مبدل
کرده، از عالم غرور به نزهتگه سرور توجه نموده، دعوت [۴۷ ب] حق
را اجابت فرموده، شربت «كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَنِي»^۱ از جام «يُدْرِكُكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ
فِي بَرْجٍ مَّشِيدَةٍ»^۲ چشید «انا لله وانا اليه راجعون».

شعر

چنین است کردار ایسن چرخ پیسر
گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر

یکی را دهد چون نشاند به گاه

زیاقوت تاج وز زر پیشگاه

سرانجام از آن تخت زرین به خاک

در آرد نباشد ورا ترس و باک

دگر را همان تاج بر سر نهد

وز او هم ستاند به دیگر دهد

وراهم چو دونان^۳ به دل شرم نیست

به نیک و به بد کردن آزر نیست

چون میر عبدالکریم از سرای فانی به عالم باقی شتافت، از اوسه خلف

۱- سوره الرحمن، ۵۵، آیه: ۲۶. ۲- سوره النسا، ۴، آیه: ۸۲.

۳- اصل: نیکان.

مانند: میرسلطان محمود که بزرگتر بود و داماد ملك بهمن نور بود. از آن زوجه، میرعبدالله نام فرزندى داشت که احوال خیرمآل او مذکور خواهد شد انشاءالله. و میرشاهی که والد میرسلطان مراد است که وقایع او نیز مذکور خواهد شد. و میر تیمور که از روی اعراض جهت حکومت از مازندران به شیراز رفت. در آنجا وفات یافت. و از او پسری ماند میرعبدالکریم نام به هندوستان افتاده، به خدمت پادشاه جلالالدین اکبر در لاهور در مجلس خاص او را طلبیدند. تسلیمی که طرز آن ولایت است از او به ظهور نرسید. چندان توجه نیافت و زیاده التفات نفرمود. از آنجا به مملکت قطب شاه رفته، مورد اعزاز و احترام کلی گردیده، همشیره خود را در حباله زوجیت او در آورد. از او پسری ماند. آن پسر در زمان ملوک طوایف به مازندران آمده آنچه مطلب بود، از مردم آنجا متمشی نشده، عازم هندوستان گردید. روانه مسقط الرأس شد.

اما میرعلی پازواری بعد از وفات میرعبدالکریم، میرسلطان محمود را به تخت نشانیده، [۱۴۸ الف] سکه و خطبه به نام او جاری ساخت. به جهت سوء مزاجی که به میرشاهی داشت، جمعی دیگر به وساطت سید کمال کریکلا، میرشاهی را بر مسند سلطنت نشانیده، از جمیع امرا و اعیان جهت او بیعت گرفتند که او ولیعهد بود.

میرسلطان محمود چون حال بدین منوال دید، عازم ولایت نور گشته، باملك بهمن که نسبت ایشان مذکور شد، ملاقات نمود و در تمهید آن بودند که با سپاه آنجا به مازندران رفته، مهم حکومت را سرانجامی دهند که میرسلطان محمود بعد از اندک زمانی به سرای باقی رخت کشید. حکومت بی-منازعت برادران به میرشاهی منتقل گردید و با آقامحمد در بدو حال به صلح بود. عاقبت چون آقامحمد اراده آن نمود که بعضی از ولایت مازندران که

به سواد کوه اقرب است به دست آورد، مهم به جنگ و پیکار قرار یافت. تا آنکه برادرزاده آقامحمد - شاهی بیک نام - به خدمت میرشاهی آمده در سلك ملازمان منتظم شد. از میرشاهی سپاه طلب نمود و به سر آقا محمدرفت و شکست یافت. میرشاهی نوبت دیگر سپاه برداشته، به جنگ آقامحمدرفت، جهت آنکه آقامحمد بعد از شکست شاهی بیک داخل ساری شد و در آن اوان میرشاهی در آمل بود. او ساری را به تصرف در آورده، کما هو حقه ضبط نمود. میرشاهی از رستمدر و مازندران سپاه جمع نموده، به ساری رسید. آقامحمد مستعد قتال شده، بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش بسیار، کوکب طالع میرشاهی متوجه حضیض گشته، افول نموده، هزیمت به سپاه او افتاد. جمعی کثیر به قتل آمدند. از سپاه رستمدر بسیار گرفتار گشتند. آقا محمد به قتل ایشان فرمان داد. میرشاهی به بار فروش ده رفت. آقامحمد اشرف کریکلارا بفریفت تا میرعلی حسینی پازواری را در حمام به قتل آورد. [۴۸ ب] بدین سبب که سید کمال برادر اورا میرشاهی به قتل آورد. شکست بر بنیان دولت میرشاهی رسید. مردم از او فرار جستند و آقامحمد برادرزاده خود را استمالت نموده، نزد خود برد و به صلاح حسن مست، اورا به قتل آورد. بدین سبب مردم از او حساب برداشتند. اکثر بدو پیوستند. برادر سید کمال کریکلارا را معزز گردانید. از این جهت مردم ولایت غربی نیز به او ملحق شدند. با سپاه عظیم عازم حرب شد. میرشاهی از بار فروشده به آمل شتافت در آنجا نیز اسباب توقف نیافت، به قلعه خرم دز رفت. آقامحمد قصد محاصره نمود. میرشاهی والدۀ خود را با ولد خود - میرسلطان مراد - به گیلان فرستاده، خود [به] عزیمت اردوی معلی شتافت.

در آن وقت نواب همایون شاه طهماسب انارالله برهانه عازم خراسان به جهت دفع عبید[الله] خان اوزبک بود. میرشاهی به پابوس همایون مستعد شد.

اما آقامحمد به آمل رسیده، حسن مست را باسپاهی به پای قلعه فرستاده، بعد از اندک زمان قلعه را مسخر ساخته و آنچه در قلعه بود به دست آوردند. اما میرشاهی تاسمنان ملازم رکاب ظفرانتساب بوده، آنجا رخصت حاصل نموده، معاودت فرمود. چون از حال قلعه خرم دز خبردار گردید، لاعلاج متوجه ولایت رستمدر بود.

چون آقامحمد از معاودت میرشاهی مخبر شد، مظفر بیک بایندری را که ملازم او بود، مستظهر ساخته، دختر برادر خود را در حباله قبالة آن زندیق در آورده، به شرط قتل آن سید بزرگوار، آن شقی را به مواعید دلگشا وعده داده، روانه ساخت. آن مردود قضا را در حوالی دماوند به ایشان دوچار شده، سیدعلی جورک و میرفخرالدین آملی که در خدمت میرشاهی بودند، بدو گفتند که این مظفر مردود است. فرمودند که او مرد غریب است او را با ما چه کار؟ آن مدبر چون ایشان را [۴۹ الف] بدید، باریق خود چلبی نام گفت که من به بهانه دست بوسیدن پیش می‌روم چون دست من به دست او رسید رها نمی‌کنم. می‌باید تو خود را رسانیده بزنی، مظفر پیش رفته، سلام کرد، و اراده دست بوسیدن نموده، دست میرشاهی را قایم گرفت، که می‌بوسم و رها نکرد. آن شقی از عقب او شمشیر فرود آورده بر سر و گردن چنانچه سر از بدن جدا گشت. سیدعلی نیز به... رسید و میرفخرالدین پیاده خود را به کوه رسانید. یک نفر را به تیرزده به در رفت. آن مدبران سر میرشاهی را برداشته، روانه مازندران شدند. این واقعه در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه بود و در بعضی نسخ نیز نوشته. العهدة علی الراوی.

گفتار

دراستیای آقامحمد بالتمام [بر] مازندران واحوال خسران مآل روز افزونیه دنیه

آقامحمد بعد از قتل میرشاهی، در مملکت مازندران مستولی شد. مردم آن دیار طوعاً و کرهاً گردن به فرمان او نهادند، اما منتظر فرصت بودند.

چون در آن او ان نواب همایون در صغر سن بود و دیو سلطان به منصب و کالت اشتغال داشت و با امرائی استاجلو در مقام منازعت بود، هر روز فتنه و فسادی ظهور می نمود و از طرف روم و اوزبک نیز ایمن نبودند. لهذا متوجه مهمام مازندران نمی شدند و به ایشان نمی پرداختند. بدین اسباب آقامحمد را کار بالا گرفت. از بعضی مردم معمر که از ثقات بودند مروی است که در آن او ان کشتی [ای] مملو از زر سرخ و اموال نفیسه در فرضة طاحون که اکنون به فرح آباد اشتهار دارد، از دریا به کنار آمده، کارگران، آقامحمد را مخبر ساخته، بدان صوب شتافت و اموال را با کشتی متصرف شد. گویند که پادشاه مسکو موافق دین خود به کلیسا نذر کرده بود و می فرستاد کشتی طوفانی شده در آنجا به ساحل رسید. «العلم عند الله العزیز الحکیم». آقامحمد اکثر آن اموال را به بنای خیر صرف [۴۹ ب] نمود. آب انبارها در عراق و خراسان بنا نهاد. بعضی هنوز موجود است مثل سیاه کوه راه کاشان مشهور به آب انبار آقا محمد. و استقلال او نیز از آن ممر به هم رسید. مردم به طمع مال چون مگس بر آن جوشیدند و در افتاء میرشاهی کوشیدند. اما حضرت جبار منتقم آن انتقام از ایشان کشید.

غرض چون آقامحمد مستقل شد، منصب و کالت به حسن مست داد و زوجه

میرشاهی را که از سادات رکاج بود به نعمت رکاج داده، در ترقی [او] کوشید، سرحد آمل و بار فروشده به او سپرده، حسن مست باسید نعمت به غایت مهربان بود. و جمیع امور حکومت منوط به رأی حسن مست بود. چون مدتی متمادی شد، سید نعمت را غرور مال و حکومت فریفته، با آقامحمد مخالفت ظاهر ساخت. آقامحمد از ساری به بار فروشده نقل نمود. حسن مست متعهد شد که بی مشقت جنگ و بیکار، سید نعمت را به حضور آرد. حسن مست از بار فروشده متوجه دیار سید نعمت شده، مومی الیه را به انواع محبت و استمالت نوازش نموده، به بار فروشده به خدمت آقامحمد رسانید. مومی الیه به صلاح دید سهراب مست برادر حسن - سید نعمت - را حبس فرمود.

حسن مزبور از استماع این خبر موحش به غایت برنجید به نوعی که ترك ملازمت نموده، روانه ساری شد. آقامحمد ولد خود - رستم نام - را در عقب او فرستاده، او را عود فرمودند و سید نعمت را به قلعه اولاد برده، به قتل آوردند. حسن مست نیز بعد از اندک مدتی وفات یافت و ولد او زین العابدین از آقامحمد برگشته یاغی شد. اما چون قبل از این سیاوش خطیر بالاتجنی با آقامحمد خلاف کرده قلعه ای در ابوالحسن کلاته بنا نهاد و به اتمام رسانید و مایحتاج مهیا ساخته بود با رجاسب شوب [وسادات] شبلی که قرب جوار داشت مشورت نمود که قلعه را قایم نموده به قتال وجدال اشتغال نمایند. [۵ الف] ارجاسب گفت که زین العابدین مست نیز در این امر با ما موافقت دارد اما ما را لابد است از سری که وارث مملکت باشد و او میرزین العابدین ولد میرعلی خان است که به سرحد شباب رسیده است و آقامحمد با او مدارا می کند و واهمه بسیار دارد. لایق امر سلطنت و وارث مملکت او است. سیاوش را پسندیده آمد. زین العابدین مست را دریافته،

با خود موافق ساختند. رفقای ثلثه به خدمت میرزین العابدین شتافتند .
 اما قبل از این میرعبدالله - ولد میرسلطان محمودبن میرعبدالکریم -
 که در نور نزد خال خود ملک بهمین - حاکم نور - اقامت داشت، به سرحد
 شهاب رسیده. دوسه نوبت باملك به سرحد مازندران شتافتند، کاری نساخته،
 بی حصول مقصود مراجعت می نمودند. تا آنکه نوبتی ملك از اردوی معلی
 حکم به اسم صدرالدین خان - حاکم استرآباد - گذراند جهت امداد میر-
 عبدالله. صدرالدین خان به مازندران آمده، از آقا محمد رشوه گرفته، باز گشت.
 میرعبدالله از او جدا شده، خود را به میرزین العابدین رسانیده، میرزین العابدین
 از قدم مسرت لزوم او شادگشته، ابواب محبت و ضیافت مفتوح ساخت.
 يك هفته به شادکامی تعیش نمود. میرعبدالله مافی الضمیر خود را بامیرزین-
 العابدین در میان نهاد، اظهار نمود که سلسله ما از نکبت روز افزونیه منهدم
 گردید، اگر شما بامن هم عهد شوید که در هر باب مدد و معاون من باشید من
 به توفیق الله قلع و قمع این شجره خبیثه نموده، نوبت دیگر از یمین
 اتفاق، آفتاب دولت این سلسله علیه طالع نموده، به درجه کمال خواهد
 رسید.

میرزین العابدین و برادرش میرقوام الدین به این [امر] هم داستان شده،
 گفتند که چون مردم مازندران مکرر با آبا و اجداد او طریق بی وفائی مسلوك
 داشته اند و از آن بدعهدی، سلسله علیه میربزرگيه [۵۰ ب] از اوج شرف
 به سرحد حضیض و افول رسیده و شوکتی نمانده، مانیز پیوسته از این غم
 فارغ نیستیم. لاعلاج بدین گوشه مقام ساخته باروز گار می سازیم. مصراع:
 زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز. آقا محمد مکرر اراده نمود که این قلعه را
 از ما بگیرد، میسر نشد. باز مدارا می نماید و فرصت [نگاه می دارد] اما الحمدلله
 که ما و برادران به سرحد شهاب رسیده ایم. اندیشه چندان از او نداریم. اما

از قلت معاون به صبر پناه برده ایم. اگر شما این اراده کنید مادر معاونت، خود را معاف نمی‌داریم. تو هم ابن عم و برادر مائی.

میر عبدالله چون ایشان را موافق یافته، باهم عهد و موثقی در میان آورده. بر طبق آن مدعا همین قرار دادند و عهد و پیمان را به پیوند ترازه استوار ساختند، حسب الاستدعای میر عبدالله همشیره مخیره نجود را ناهزد او نمودند، شاد کام و مقصی المرام متوجه نور شد و منتظر فرصت بود.

در این وقت که سیاوش خطیر و ارچاسپ شوب وزین العابدین مست به خدمت میرزین العابدین رسیدند و مافی الضمیر خود ظاهر ساخته، او را به خروج ترغیب نمودند، میرزین العابدین بدیشان گفت که اگر بدین قول ثابت خواهید بود، اینک میر عبدالله ولد میر سلطان محمود بنی عم ما است و طالب این امر است. صلاح چنان است که شما به او بیعت کنید. شاید که آنچه به فساد رفته باشد از ظلم روز افزونیه به صلاح آید. ایشان بعد از مبالغه که شاید او قبول کند و نکرده، به بیعت میر عبدالله راضی [شدند]. میرزین العابدین اصالت خود را طی نموده، به نیابت میر عبدالله از ایشان بیعت گرفت. از این حکایت بی عقلی میرزین العابدین و بی رشدی ظاهر می‌شود. زیرا که او را چندان طرف آخرت غالب نبود (؟) که احتراز از وبال فتنه و فساد و خون ریزش و پامال نفس و مال عباد الله کرده باشد. بلکه اعانت میر عبدالله متضمن زیاده از آن بود. چنانچه مذکور خواهد شد. [۵۱ الف] و اگر احتراز از آن که مبادا این امر متمشی نشود و آقامحمد که فی الجمله با ایشان مدارا می‌کند در صدد انتقام [بر] آید و آنچه دارند نیز از دست برود اعانت میر عبدالله نیز ملزوم بعضی از این توهمات بود.

غرض در باب بیعت رفقای ثلاثه میر عبدالله را مخبر ساخته، مومی الیه

ازملك مدد طلبیده، با بعضی از مردم نور به‌مازندران رسیده، به‌بارفروش ده نزول نمود. میرزین‌العابدین و موافقان مثل سیاوش خطیر و سیدقاسم رکاج و سادات شبلی و زین‌العابدین مست و ارجاسب شوب و غیرهم به‌خدمت شتافته او را دریافتند و تجدید عهد نمودند. از هر طرف مردم از استماع این خبر جمعیت نموده به‌سر میرعبدالله آمده در تحت رایت [او] اجتماع نمودند. صلاح چنان دیدند، که از آنجا روانه ساری شوند و زین‌العابدین مست در این باب غلوی عظیم داشت. میرعبدالله با میرزین‌العابدین مطارحه نمود. میرزین‌العابدین گفت که «ما را الابد است که ایشان را امتحان کنیم، اگر موافق باهم [اند] تو انیم اعتماد نمود به‌صلاح دید عمل کنیم و الا فلا. الحال بهتر آن است که زین‌العابدین مست را مقدمه‌الجیش نموده با بعضی از مردم به سرحد ساری فرستیم، تا مردم را دلالت کند. اگر رفت و آنچه لازمه گفتن باشد به‌جا آورد فهو المطلوب، و الا آنچه در باطن دارد ظاهر شود».

زین‌العابدین مزبور را بدین مهم نامزد نموده، گفتند ماینز بر اثر تو می‌آئیم. خاطر جمع دار. زین‌العابدین به‌حسب فرموده روانه شرقی شد. چون این خبر به‌آقامحمد رسید او را استمالت نموده، مومی‌الیه بی‌مضایقه به‌خدمت او شتافت. چون این مسموع میرعبدالله شد، رأی میرزین‌العابدین را مستحسن شمرده، رفتن ساری را به‌تعویق انداخت.

از اینجا امتناع میرزین‌العابدین از حکومت ظاهر می‌شود. اعتراض مدفوع است، چرا [۵۱ ب] که يك طرف با آقامحمد عداوت بایست کرد و طرف دیگر با میرعبدالله که او هم طالب این کار بود. اما گویا دولت میرعبدالله او را ساکت کرد. بهر حال ایشان در بارفروش ده اقامت نمودند. از هر طرف کس فرستاده، مالو جهات غربی را تصرف نمودند آقامحمد و لسد خود - رستم - را نامزد قتال و جدال نموده که به طرف غربی رود و میر-

عبدالله را با موافقان به دست آورد. میر عبدالله و میرزین العابدین به بالاتجن به قلعه سیاوش خطیر رفتند. مومی الیه انواع ضیافت و یک رنگی ظاهر ساخته ، میر عبدالله از آنجا روانه آمل شد. از مردم آن دیار مثل کیا گرشاسپ شیرامه و برادر او هزارسف به خدمت رسیدند و سید قاسم رکاج و سادات آنجا بندگی به خدمت رسانید [ند]. آمل را تصرف نموده بنشست. قلعه سامان چلاو را به کیا گرشاسپ سپرد.

آقا محمد از استماع این اخبار با ولد خود متوجه طرف غربی شد و به بارفروش ده نزول نموده ، سپاه به پای قلعه سیاوش خطیر فرستاد. سیاوش مزبور سپاه او را منهزم ساخت. میرزین العابدین کس به طلب میر عبدالله فرستاد. میر عبدالله از آمل متوجه آن صوب شد. به منزل میرزین العابدین نزول نموده . میرزین العابدین جشن عظیم ترتیب داده، به استدعای میر عبدالله و صواب دید سید قاسم رکاج و سیاوش خطیر و کیا گرشاسپ همشیره مکرمة خود-ملك نساء بگم را در حباله زوجیت او در آورده، يك هفته طوی عظیم ترتیب دادند. به سبب آن پیوند، کار میر عبدالله را رونقی دیگر پیدا شد.

در این اثنا خبر آوردند که آقا محمد چون به رکاج کلا رسید به موضعی که الحال به مؤذگان کلا اشتهار و موضع قائم است ، فرود آمد. رستم روز افزون از آمل بیرون آمده، به یک فرسنگی نزول نموده، که خبر رفتن میر عبدالله و میرزین العابدین با سید قاسم رکاج و سیاوش خطیر و غیرهم در مؤذگان کلا به رستم رسید . رستم کس نزد پدر فرستاد آگاه کرد . آقا محمد بر جناح استعجال [۵۲ الف] به سیر آمده ، خود را به او رسانید .

روز دیگر رستم را با میررضی الدین آملی و بیجن رئیس لپوری، مقدمه-

الجیش ساخته ، روان نمود. و خود در عقب ایشان روان شد. رستم به یک فرسنگی سپاه خصم نزول نموده ، با فوج انبوه ، از نحوست عظیم آن شب به شرب خمر مشغول گشته ، غالباً در آن فعل افراط نموده ، در عین انبساط و فرح طبیعت کثیفش از اعتدال منحرف گشته، خود را مبهموم و مضطرب یافته، اظهار کوفت خود با مصاحبان نموده ، حضار مجلس به خود می جنبیدند و فکر می کردند و به علاج مشغول می شدند، اعوان ملک الموت پیش دستی نموده روح خبیث او را به مالکان جهنم سپردند. اهل مجلس مضطرب و پربشان حال در فکر آن شدند که آن قضیه مخفی داشته، ولد او را خبر کنند که ناگاه آوازی بلند شنیدند که دولت، دولت میر عبد الله خان است. از استماع آن قول وحشت و دهشت زیاده گردید. بیچن رئیس و میررضی الدین نعلش او را برداشته به آقا محمد رسانیدند. اما میر عبد الله خان، با دوسه نفر از مخصوصان در اردو می گشت و در فکر حراست و استواری مقام و اندیشه رزم بودند که ناگاه آوازی شنیدند، از مردی که در آن نزدیکی زراعت داشت به رفیق خود خبر می داد که خیرداری که یکی از اردوی آقا رستم آمده خبر آورد که آقا رستم اول شب قولنج کرده ، پاسی از شب گذشته وفات یافت. م ب - عبد الله از استماع این خبر سر به سجده گذاشته شکر ایزدی بجا آورد و از رفقا پرسید که شنیدید؟ گفتند «بلی». دردم فرمود او را حاضر ساختند و از او استفسار نمودند. به دستور اول بیان نمود. میر عبد الله او را وعده نیکو داده، به مقام خود شتافت. میرزین العابدین و میر قوام الدین را با سران سپاه طلبیده ، این سر در میان نهاده ، همگی مسرور شدند و شکر به جا آوردند. همان شب جاسوسان فرستاده وقت سحر رسیدند [۵۲ب] و بشارت رسانیدند. میر عبد الله با سپاه سوار شده، متوجه اردوی رستم شدند. رستم را قبل از رسیدن ایشان بدر برده بودند. اما اردوی ایشان را تاراج نموده زوجه رستم که همشیره

کیا گرشاسب شیرامه بود و بسیار جمیله بود بدست آوردند و آن مخدره صاحب شیرامه نام داشت، در مازندران معروف و مشهور است درحسن و جمال. اما چون نعلش رستم را به آقامحمد رسانیدند ازراه کنار دریا او را برداشته روانه ساری شد. مردم مازندران که از روز افزونیه [کینه] در دل داشتند و به قلع و قمع آن شجره ملعونه که از ارتکاب نمک به حرامی به ولی- نعمت و قتل دوسید صحیح النسب جلیل القدر به سه طریق غدر و حيله به مقام حکومت و سلطنت رسیده بودند، يك جهت وساعی بودند. از استماع این خبر راهها مسدود ساخته، سپاه او را تالان و تاراج می نمودند. سید منصور بهاءالدوله از دست رکابدار آقامحمد طشت و آفتابه نقره را خواست بگیرد. رکابدار در دادن امتناع می نمود. آقامحمد را چشم بر آن افتاد که به عنف می خواهد بگیرد و او نمی دهد. فریاد بر آورد که بده چه وقت ممانعت است. به صد حيله خود را به مشهد سر رسانیده، ولد خود را مدفون ساخته همان شب مکث ننموده، روانه ساری شد. میر عبدالله ایشان را تعاقب نموده، صبح آن شب به مشهد سر رسیده، آقامحمد را نیافت ولد او را از قبر بیرون آورده ریسمان در پا کرده در کوزه ها می کشیدند و بعد از آن جسد او را به قول اصح سوختند و قوای آن است که به دار عبرت آویختند. بعد از چندیوم زیر گل کردند. العهده علی الراوی.

چون آقامحمد به ساری رسید هواداران و يك جهتان خود را طلب نموده، صلاح چنان دیدند که فرامرز-ولد خود را به اردوی معلی فرستاده، تقبل نماید و مند بستاند، مگر ولایت ساری به او بماند. بدین رأی قرار یافته، فرامرزا به اردوی معلی ارسال نموده، خود به تجهیز سپاه مشغول [۵۳ الف] گشت.

بعد از اندک مدتی آقامحمد وفات یافت. برادرزاده خود - سهراب-

را به جای خود متمکن ساخت و سید کمال الدین مرتضی را وکیل و صاحب اختیار گردانید. اما چون این خبر به فرامرز رسید از اردوی معلی سرعت از برق و باد استعاره کرده، خود را به مازندران رسانید. هواداران ایشان دو فرقه شده. بعضی فرامرز را که ولد صلیبی آقامحمد بوده به حکومت اولی می دانستند و بعضی موافق وصیت سهراب را. فیما بین ایشان [آتش] نزاع اشتغال یافته، کار به قتال و جدال انجامیده، بعد از تلاقی فریقین و محاربه عظیم، فرامرز مقتول گشته، سپاه او منهزم شدند. سهراب مستقل شده به حکومت بنشست. مدت سه سال بدین منوال گذرانند و میر عبداللّه خان در طرف غربی به استقلال تمام [به] حکومت اشتغال می نمود و منتظر فرصت بود که ساری را نیز مسخر سازد.

گفتار

در بعضی از وقایع که بعد از میرشاهی به ولد او میرسلطان مراد رسید در گیلان و مازندران

میرشاهی در وقت رفتن به اردوی معلی، میرسلطان مراد را باوالده خود به گیلان به خدمت سادات گیلان فرستاده که تا زمان مراجعت او در حفظ و حمایت ایشان به سربرند و چون قضیه میرشاهی چنانچه مرقوم قلم شکسته رقم گردید سمت صدور یافت، میرسلطان مراد در جوار سادات به اعزاز و احترام نشو و نما، می یافت. آقامحمد را خبث ذاتی و شقاوت جبلی بر آن داشت که آن طفل را به دست آورده به قتل رساند. بعد از اندیشه بسیار چنان رأی دید که کسی را به گیلان فرستد با تحف و هدایا و تقبلات نموده آن بی گناه را گرفته، به پدرش رساند. شخصی را که از جهت این امر شایسته دید با تبرکات به گیلان فرستاد. در آن وقت حاکم گیلان خان احمد بن سلطان حسن بود و

درصغر [۵۳ ب] سن بود ایلچی به ملک کاوس رسید. او نیز اشرف کاکیح را رفیق گردانید که در آن باب امداد نماید.

چون این خبر به گیلان رسید، بی بی زهره جدۀ میرسلطان مراد از این حال خبردار گردیده فرزندزاده را برداشته، به مزار شریف حضرت سلطان سید اشرف ملتجی گشته، ایلچی آقا محمد به گیلان رسیده، شرف حضور یافته پیشکش کشیده، عرض ملتسمات خود و آقای مصل خود نمود. و اما دعای «الْأَثْفَرِ دِينَ الْإِلْفِي ضَالِّ» در موقع قبول نیفتاده، بزرگان گیلان را اوداده مطمئن خاطر شود [کذا] چون این امر شنید حال (؟) منتشر گشته آن ضال را خفیف کردند و به تجسس میرسلطان مراد مشغول گشتند که مبادا بسدو کیدی کنند و مضرتی رسد و هم دلداری و تفقد حال او نمودند. خبر یافتند که جدۀ او، اورا برداشته به مزار فیض الانوار برده ملتجی شده اند. میرعباس و برادرش نواب خان احمد را برداشته به مزار فیض آثار رفته، اورا استمالت داده، جهت تسلی خاطر او قسم یاد نموده، اورا بیرون آوردند و نوکر محمد روز افزون را به ذلت و خواری روانه نمودند و در صدد ترقی، میرسلطان مراد عمۀ خود تی تی - بیگم را در حبالۀ زوجیت او در آورده، روز به روز به او ج عزت ترقی می نمود.

مدتی که بر این گذشت، خبر خروج میر عبداللہ خان و فتح طرف غربی مازندران به سمع او مقروع گردید. از گیلان به رستم دار آمده، با ملک کیومرث لاریجان ملاقات نمود. ملک کیومرث قدم اورا موجب ظفر و اقبال یافته، با سپاه خود روانۀ مازندران شدند. میر عبداللہ خان به بار - فروش ده مقیم بود. او بعضی از طرف غربی را تصرف نمود و ملک کیومرث خود به معاونت همراه بود. میر عبداللہ خان تأملی داشت تا آنکه روزی ملک کیومرث با وکیل میرسلطان مراد - جمال تاولی نام - در باب امور ملک کی که گفتگو در میان بود مصلحت دید، او حرفی گفت، ملک که سوء خلقی داشت

آن سخن را نپسندیده ، آهسته ، آهسته گفتگو زیاد [۵۴ الف] گردید . ملک بی تاب گشته ، شمشیری حواله او کرد . ملازمان به ضربات متعده متعاقب یکدیگر کار او ساختند .

میرسلطان مراد از این حرکت به هم بر آمده ، میانۀ او و ملک کلفت به هم رسید . ملک بی و داع روانۀ لاریجان شد و بامیرعبدالله آغاز دوستی نهاد . میرعبدالله از خال خود - ملک بهمن - مدد طلبید و میرسلطان مراد از گیلان مدد خواست . مدد میرعبدالله چون نزدیک بود رسیدند . میرسلطان مراد دید که قصد او دارند تاب مقاومت نیاورده ، فرار نمود . لهراسب دیوار طرف شرقی خبردار گشته ، کس نزد میرسلطان مراد فرستاده ، او را بطرف شرقی طلب نموده ، بندگی و یک جهتی خود را معروض داشت . میرسلطان مراد از غایت عجز و کم تجربه ای به سخن او اعتماد نموده ، بدان صوب که عبارت باشد از فیما بین تالار و سیاه رود رفت . چون داخل شرقی شد ، لهراسب دیو به وعده وفا ننموده به خدمت نیامد . سهراب روز افزون از این حال خبردار گشته ، با سپاه به سر او رفته ، با وجود قلت ملازمان با او جنگ مردانه کرده ، بعد از کوشش بسیار ، ملازمان تاب کثرت خصم نیاورده ، فرار نمودند . میرسلطان مراد بالضرورت به راهی در رفت . چون اندک مسافت قطع نمود آن راه در رونداشت . بریمین و یسار خندق بود و عبور متعذر بود پیاده شد کنه مگر تواند به در رفت ناگاه از سواران خصم - ناصر حاجی نام - به او رمید سه نوبت شمشیر حواله او کرد کارگر نشد ، نوبت چهارم تیغ بشکست . میرسلطان مراد او را از اسب به زیر آورده ، مجروح ساخت . قضا را کسی دیگر به مدد رسیدند و گرد او در آمدند و او را زخم بسیار زدند چون دید که او را به قتل می آرند ، اسم خود را ظاهر ساخت . او را زنده آوردند و بخبر به سهراب روز افزون بردند . سهراب سید کمال [۵۴ ب] الهین مرتضی را که جمله -

الملك و وکیل بود فرستاد تا تحقیق حال نماید. بعد از تحقیق به حضور آرد و سید کمال الدین چون به خدمت او رسید و او را چنان مجروح دید، فرمود زخمها را بستند. او را در محفه نشانیده به وثاق خود برد در حضانت و حراست کوشیده تا زخمها التیام پذیرفته، به حد صحت رسیدند. سهراب روز افزون هر چند به سید کمال الدین در باب قتل او مبالغه نمود، سید اصلاً قبول این معنی ننموده، می گفت «چرا روز اول مرا فرستادی که او را ببینم. الحال که رفته و دیدم رجوع مهم به من نمودی لایق نباشد که من بگذارم که این سید بزرگ نجیب را ضایع کنی.» غالباً اراده الله به صحت ذات او متمشی شده بود. سید کمال الدین بعد از کمال صحت ذات شریف میر سلطان مراد سعی نموده، صبیۀ آقا سهراب را در حیطۀ نکاح او در آورده، مدتی در آنجا بود. چون سید کمال الدین دانست که این مهم بدین نوع متمشی نمی شود، بعد از کلال طرفین و ظهور عداوت، میر سلطان مراد را با کوچ و بنه به کشتی نشانده روانۀ گیلان نمود. چون مسافتی قطع نمود، به حوالی رستم دار می رسند، باد مخالف بهم رسیده کشتی را برداشته به حوالی پنج هزار^۱ به ساحل رسانید. از آنجا بالضرورت روانۀ استرآباد شد. چون عزیز بابلکانی به خلاف با روز افزونی واقع بود کوچ خود را به انزان برده بود. در این وقت که از این حال مخبر شد به خدمت میر - سلطان مراد آمده انواع موافقت و یک رنگی ظاهر ساخته [او را] به انزان برد. مدتی با هم به سر بردند. در این اثناء حسب الاستدعای والی گیلان حکم جهان مطاع به اسم حاکم استرآباد که شاه ویردی سلطان کچل بود صادر شد. که باقشون استرآباد میر سلطان مراد را به مازندران برده، به مسند ایالت و سلطنت متمکن سازد.

چون این خبر به مخالفان رسید، به تعجیل کسی نزد شاه ویردی سلطان [کچل] [۵۵ الف] فرستاده، در خلوت هزارتومان تقبل نمودند که میر - سلطان مراد را با سید عزیز بابلکانی به ایشان سپارد آن مدبر نیز قبول این معنی [نمود]. شخصی که با ایشان محبتی داشت به ایشان این خبر را ظاهر ساخت. بعد از تحقیق حال با سید عزیز کوچ و بنه را برداشته متوجه عراق شده، به قزوین به درگاه جهان پناه [ملتجسی] گردیده شاه ویردی خایف و خاسر مانده، از قبول آن تأسف می خورد. اما نفع نداشت. نادم گردید باقی احوال در محل خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در توجه میر عبد الله خان به صوب شرقی مازندران
و فتح آن دیار به تأیید ملک جبار

چون مدت سه سال میر عبد الله خان در طرف غربی تالار به استقلال حکومت نموده بود، به استیصال روز افزونیه سپاه جمع نموده با فوج انبوه چون سیل از کوه روانه آن صوب شد. سهراب روز افزون از استماع این خبر نکبت اثر سراسیمه گشته، بعد از سعی بسیار با عساکر نکبت مآثر خود از ساری متوجه حرب گردید. با حرکت مذبوحی و یأس بسیار خود را به جمنو رسانید. در آن سرزمین نصرت قرین تلاحی فریقین افتاده، محاربات عظیم واقع گشته، بالاخره نسیم فتح و ظفر از مهب لطف داد گریز پرچم علم همایون میر عبد الله خان وزیدن گرفته، فدویان روز افزونیه طعمه تیر و شمشیر گردیده، سهراب عنان نکبت به صوب فرار معطوف داشته، به انهزام رفت. سپاه ظفر - پناه تعاقب خصم نموده، غنیمت بسیار به دست آوردند. آن شب در آنجا به سربرد. علی الصباح متوجه ساری شده، چون به سنگریزه رسیدند، ولد

سهراب - شاهی بیک نام - به اتفاق لهراسب دیو و فرامرز مست در آنجا سغناق - که به زبان آنجا «کل» گویند - بسته ، راهها را مسدود ساخته ، مستعد قتال بودند. چون سپاه [را] [۵۵ ب] از آن حال خبر دادند جنگ امر فرمودند. از طرفین به محاربه مشغول گشتند. میر عبداللّه خان عنان عزیمت به طرف مخالف معطوف ساخته، به اندک توجهی به عجز در آمده ، لهراسب دیو کس فرستاده امان طلبیده ، امان زبانی که عین زیان بود داده ، به خدمت رسیده محبوس گردیده ، به حبس چلاو گرفتار شده باحرت [کذا] اوشافت و دیگران به انهمزام رفته، به سهراب پیوستند. سهراب با معدودی چندازساری فرار [کرده] به طرف شرقی تیجنه رود رفت. میر عبداللّه به دولت و اقبال به ساری رسیده در ساعت سعد داخل گشتند به تخت سلطانی و کامرانی متمکن گردیده خطبه و سکه روان ساخته، به لقب خانی سرافراز گردیده، عمال و کارکنان را به جهت ضبط مملکت و حقوق دیوانی تعیین نموده، مقضی المرام گردید.

اما سهراب را سید کمال الدین مرتضی حمایت نموده، به ولایت خود برد. سید عزیز بابلکانی به خدمت آمده ، به شرف ملازمت فایز گردید. سوی سید کمال الدین مرتضی که به نکبت قرابت روزافزونی از آن سعادت محروم مانده ، به اتفاق آن مخدولان به هزار جریب رفت، جمیع ارباب و اهالی آن ولایت از سپاهی و غیره به خدمت رسیده، به شرف آستان بوسی مشرف شدند. هر کس را فراخور حال نوازش نموده، مستمال ساختند و سید عزیز در ملازمت به سر می برد. به جِد و جهد تمام در خدمات جان سپاری می نمود. کمال عزت و محرمیت یافت.

چون مدتی بر این گذشت و میر عبداللّه خان در کل مازندران مستولی گردید، آغاز بی مروتی نمود. اول کیایان شیرامه را که از بدو حال و ابتداء

خروج تا کمال دولت [او] در مراتب يك رنگی و جان سپاری دقیقه ای فوت و فرو گذاشت نموده بودند و همشیره ایشان [۵۶ الف] که زوجه رستم ولد آقا محمد روزافزون بود، خواسته در سلك خواتین معظمه حرم محترم انتظام داشت و شش نفر از ایشان که در خدمت بودند کیا گرشاسب و هزار سف برادر او و چهار نفر از برادر و برادرزاده را به سید عزیز بابلکانی گیرانید. سید عزیز ایشان را محبوس ساخته بر قتل ایشان مأمور گردید. در وقت آنکه بدانچه مأمور شد به عمل آرد، زه کمان را در گردن ایشان می خواست بکند. اول به گردن کیا گرشاسب خواست کردن. کیای مذکور به او گفت که به همین زه کمان تراهم به قتل خواهند آورد.

هر گاه ما او را از ایام طفولیت تا الحال برداشته امانت يك جهتی به جا آورده، به این مراتب رسانده باشیم سزای ما این باشد، توجه توقع داری؟ سید عزیز این سخن را به سمع قبول اصفا نموده، ذخیره خاطر ساخت. تا بعد از مدتی فرصت یافته مرخص شده به پنج هزار^۱ رفت و دیگر عود نموده اما گناه کیا گرشاسب آن بود که در بدو حال که میر عبد الله [را] قدر و مکنتی چندان نبود کسی برای کیا گرشاسب يك تسوب قطنی هدیه آورده، کیای مزبور نصف آن را به درزی فرمود که جهت میر عبد الله قبا کند و بقیه را فرمود که جهت پسری که پیش خدمت کیا بود قبا کردند که کیا را به آن تعلق خاطر بود. میر عبد الله از این ادا رنجیده ذخیره خاطر نموده انتقام کشید واقعاً اگر چه کیای مزبور قباحه کرد. اما با آن همه يك جهتی گنجایش عفو بود یا آنکه انتقام از او عفو از برادر و ولد و برادرزاده به عدالت اقرب بود. غرض میر عبد الله خان مکرر به طلب سید عزیز کس فرستاده به بهانه ای تمسک جسته ابا نمود. تا آنکه ملک کیومرث لاریجان بدیدن آمده به دستور سابق که ملوک

۱- ظاهراً پنجاه هزار صحیح است.

رستم‌دار پیوسته به خدمت [۵۶ ب] حکام و سلاطین مازندران می آمدند ، مدتی در آنجا به سربرده مرخص می شدند. چون ملك مذکور بسه ملاقات مشرف شد، او را مکلف ساختند که برو و سیدعزیز را استمالت داده بیار. ملك حسب الامر به خانه سیدعزیز رفته آن بیچاره را فریب داده به اتفاق ملك روانه مشهد سر شدند که وقت رفتن ملك، خان مزبور وعده آنجا نمود که آنجا بیار و ملك سید بیچاره را به مقتل آورد. چون به مشهد سر رسیدند به صلاح ملك او را حبس نمودند و سپاه او را تالان و تاراج کردند. بعد از آن سید را به قتل آوردند و از آنجا به صوب بارفروش ده نهضت نمود. ملك مرخص شده، روانه لاریجان شد و میر عبدالله از بارفروش ده متوجه ساری شده سید کمال الدین مرتضی را که در هزار جرّیب بود مکرر استمالت نموده و به وطن باز آورده ، مطمئن گردانیده ، به خدمت طلبیده ، به توجهات و عنایات ، مخصوص گردانید و به مزید قرب و اختصاص سرافراز فرمود. چون مدتی بر این بگذشت قصد قتل سید نمود. چون در اجلاس تأخیری بود از این قصد خبردار شده ، فرار برقرار اختیار نموده من بعد به خدمت او نیامد تا دولت او سپری شد.

گفتار

در قتل میرزین العابدین و برادران او و سادات شبلی

میرزین العابدین ولد میرعلی خان بن میرقوام الدین بن میرمحمد والسی ساری است که اب الملوک این سلسله علیه است و او به میرعلی خان بزرگ معروف و مشهور است در مازندران. و ایشان هفت نفر برادر بودند و بک همشیره از اولاد میرعلی خان همشیره ای است که زوجه میرعبدالله خان بود در وقت خروج این پیوند نموده بدین سبب کار او را رونقی فاحش به هم رسید و در

بدو حال میر عبدالله بامیرزین العابدین عهد نموده بود که اگر به معاضدت [۵۷ الف] کار او بسال بگیرد آنچه مفتوح شود ثلث و ثلثان شریک باشند. میر عبدالله بعد از فتح طرف غربی به عهد وفا نمود و میرزین العابدین اصلاً اظهار آن عهد نمود با آنکه وهله اول سیاوش خطیر و ارجاسب شوب وزین العابدین مست اورا به سلطنت دعوت می نمودند و سید قاسم راج نیز بر این بود و سادات شبلی که از سادات آمل اند و مُلک ایشان بندی بود با سادات پازواری در این باب یک جهت بودند.

میرزین العابدین از نامساعدت بخت عاقبت نامحمود، پشت پا برد دولت زده، به دامن میر عبدالله انداخت. در آن وقت از برادران او سوی میر قوام الدین کسی معتبر نبود که تواند صاحب این امر شود و میر قوام الدین چون جد خود بسیار زاهد و متورع و متقی بود چنانچه شاعر طبری مدح ایشان نموده، گفت «میرزین العابدین رستم زابلیه - میر قوام الدین سید متقیه» واقعاً اگر به او هم تکلیف می کردند البته قبول نمی نمود. اقبال میر عبدالله خان دست و زبان ایشان را مسدود ساخته، بر مسند سلطنت متمکن گشته، با هر کسی که اندک مظنه خلاف می برد، اگر چه محض توهم بود، به قتل او اقدام می نمود. چنانچه در باب سید عزیز بابلکائی و کیا گرشاسب شیرامه و اقوام او چون میرزین العابدین را اعتبار به مرتبه ای بود که اگر اراده نمودی مخالفت اورا البته فایق آمدی و اسباب سلطنت اورا مهیا بود و نقل است که او در برابر میر عبدالله سوار می شد به شوکت و عظمت هر چه تمام تر بالشکر بسیار از سوار و پیاده و پنج شش نفر و کرنا در حالت سواری به نوازش می آوردند.

میر عبدالله همیشه این شیوه را کاره بوده، در فکراین امر بود که او را دفع نماید. با خود می گفت که تا او باشد کار مرا رونقی نخواهد بود و

آورده‌اند که این سرّ را به‌خال خود ملك بهمن نور [۵۷ ب] نوشته، سر به مَهر فرستاده، ملك نوشت زنهار والف زنهار که در این باب با کسی از مردم مازندران مطارحه نمایی که اکثر مردم آن ولایت هم‌اخواه اویند. اگر او بداندکار برتسو مشکل می‌شود. سی نفر از محرمان خود که در وقت خروج جهت محافظت همراه تو نمودم، آنها را به خدمت فرستاده شد، هر گونه مهمی باشد به ایشان رجوع کنند و نهایت احتیاط مرعی دارند.

میر عبدالله از ساری به بار فروش ده آمده، کس به خدمت میرزین - العابدین فرستاده که به بار فروش ده رسیده‌ایم و اراده آمل داریم. البته آن اخوی تشریف بیارد که چندیوم با هم بسر بریم. میرزین العابدین فرستاده او را روانه نموده، گفت «فردا عازم آن صوب گشته، ان شاء الله عصری به خدمت خواهیم رسید.»

چون رسول برفت تهیه خود را درست نموده علی الصباح عازم حرکت بود که شخصی آمده خبر آورد که کسی در فلان محل دفینه‌ای عالی لاجدولا احصی یافته است. مادست نرسانده می‌خواهیم که خود به دولت بدان صوب توجه نموده، آن دفینه را تصرف کنند و از همان راه به بار فروش - ده نزول فرمایند. میرزین العابدین بامیر قوام الدین و اکثر برادران و چند نفر از سادات شبلی بندپی روانه آن صوب شدند. چون معاملات گنج بود، خلق بسیار به سمت تماشا و تفرج و بعضی به امید انتفاع روانه شدند. چون بدان موضع رسیدند و آن دفینه را بیرون آورده، ضبط می‌کردند، آخر روز بود. سکان آن دیار به نوعی که قانون آن بلاد است پیش رفته التماس نمودند که آن شب مهمان ایشان باشد و علی الصباح متوجه بار فروش ده شود. چون شب نزدیک بود و رفتن متعذر التماس ایشان را مبذول داشته، شب در آنجا توقف فرمودند.

میر عبدالله انتظار بسیار کشیده، از ایشان اثری ظاهر نشد. به بحر تشویش و دغدغه غوطه خورد بر اثر [۵۸ الف] توهم به نوعی مضطرب شده که در آخر روز دیگر کسان فرستاده، آن شب گویا خواب بر او حرام شد. یکی از فرستادگان او در راه از میرزین العابدین خبردار شده؛ شبانگاه پیدان مقام رسیده، احوال معلوم نموده، به خدمت میرزین العابدین شتافت. باز مرخص شده معاودت نمود.

چون میر قوام الدین حال بدین منوال دید، میرزین العابدین را در خلوت دریافته از اضطراب میر عبدالله خان و بی وفائی او بسا آن جماعت کیایان و قتل سید عزیز و فرار سید کمال الدین و بی مروتی‌ها را مذکور ساخته صلاح در رفتن او ندید و گفت که رأی من آن است که او در سر پر خاش است. میرزین العابدین گفت «من چه کرده‌ام که او با من بد گمان شود؟» بعد از گفتگوی بسیار میر قوام السدین بسا سه برادر معاودت نمودند و میرزین العابدین با دو برادر یکی میر حسین و یکی میر عبدالعظیم رفتند و چهار نفر از سادات شبلی.

میرزین العابدین چون به بار فروش ده رسید، با سپاه داخل میدان شد و چلدر که در الاماره است در یک طرف واقع است. سپاه در آنجا به سر کردگی یکی از سادات شبلی که مرد دلیر و مدبر بود ماندند و ایشان رفتند. میر عبدالله به ملازمان خود فرمود که میرزین العابدین را تنها بگذارند و دیگر کس را نگذارند تا هر که را بطلبیم بیاید. میرزین العابدین چون اندرون رفت و ظنش آنکه رفقا و خدمه خواهند آمد، از این بی خبر که کلهم را، حتی کفش بردار را مانع شدند. چون میرزین العابدین رفت ساعتی برادران را با سادات شبلی یکی یکی طلب نموده، هفت نفر سید را فرداً طلبیده به اندرون بردند. چون به عمارت رسیدند موکلان از چپ و راست درآمده

محبوس ساختند و در ساعت به قتل رسانیدند. سپاه میرزین العابدین از این امر بدگمان شده، اضطراب کردند و گفتند که هرگز دأب نبود که ملازمان را که خدمتکارند [۵۸ ب] مانع شوند و ما از آقای خود مخبر نیستیم. ملازمان میر عبد الله خان آغاز تعدی نمودند آنها نیز به مجادله شروع نمودند. کار به مقاتله و محاربه انجامید. از طرفین دست به آلات و ادوات حرب برده، برهم تاختند. سپاه میرزین العابدین چیره شده، آنها را منهزم ساختند. آن جماعت در اندرون چلدرپناه برده، در بستند و به بالای عمارت رفته به انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. مردم میرزین العابدین خود را به در رسانیده بشکستن در مشغول شدند. میر عبد الله خان چون حال بدان منوال دید، فرمود که سر میرزین العابدین را به بالای عمارت برده، به میان سپاه انداختند. ایشان آن سر را چون دیدند، یکبارگی مأیوس شده، دست از جنگ کشیدند، و عبد الرحیم سارثی نوشته است که میرزین العابدین را به اندرون حرم به خلوت خاص برده با او به صحبت مشغول شدند. در این بین یراق اورا از او جدا کرده، اورا نیز برهنه کرده، به تالی ار خالق صحبت می داشتند. چون شب اراده رفتن به مقام خود نمود، به مبالغه بسیار مانع شدند که شب همین جا بخوابد، مومی الیه چون وثاق همشیره اش بود خاطر جمع بود. تا وقت خواب سی نفر نوری که ملک فرستاده بسود در کمین بودند از کمین بیرون آمده، میرزین العابدین را به قتل رسانیدند با برادران علی ای - التقدير.

بعد از تحقیق حال، کس به نزد میر قوام الدین فرستاده، از این حال خبر دادند. میر قوام الدین چون از قتل برادر اطلاع یافت، از بسی وفائی زمان و نامردی و بی مروتی میر عبد الله خان به غایت متألم و متأثر شده، بعد از مراسم عزاء و سوگواری، در صدد آن شد که با میر عبد الله طریق انتقام مسلوک داشته،

تلافی خون برادران خود [نماید] و جمعی که در این باب يك جهت بوده، سعی می نمودند. اما چون سلامت نفس او را قرین حال شده بود، باخود اندیشید که باوجود استقلال [۵۹ الف] میرعبدالله خان، انتقام از او خواستن موجب سفک دماء عبدالله و تاراج و تالان اموال مسلمانان است. و کسی چه می داند که عاقبت چون خواهد شد. اگر عیاذاً بالله که او غالب آید، یقین بی مروتی متجاوز از حد اعتدال ظاهر خواهد ساخت. بالضروره بعد از مفاسد کثیره، فرار باید نمود و اگر مخالفت نمایی ایمن نتوان نشست. تا حال که عداوت نبود و کمال اتحاد بود، آنقدر همراهی و اعانت و نصرت نموده، کل مازندران را به او مسلم داشتیم که در عرض این چنین امر شنیع قبیح از او صادر گشت. پس اولی آن است که کوچ و بنه را از این مملکت بیرون برده، به جانبی رسانیم. بعد از آن آنچه مقدر باشد به عمل آید. سادات شبلی این رأی را مستحسن دانسته از مازندران به رستمدار نقل کردند و در آنجا ملوک رستمدار نهایت دلداری به جا آورده، قریه ای عظیم را جهت مدد خرج او به ملازمان او سپردند و انواع دل نوازی به ظهور رسانیده، میرقوام الدین باملک چو [ن] ملاقات نمود، فیما بین محبت به مرتبه اعلی به هم رسید. عاقبت ملک صبیبه خود را مسماة به بی بی جهان ملک در حیطه زوجیت او در آورد. از آن ملک زاده، حضرت میر را بخشندة بی منت یگانه گوهری عطا فرمود که صیت سلطنت او به جمیع دارالمرز ظلل مرحمت گسترانید. ان شاء الله در محل خود مرقوم خواهد شد. و همچنین باملک نور نیز پیوند کرده، صبیبة او را مسماة به بی بی زهره ملک که در غایت حسن و جمال و غنج و دلال بود خواستاری نموده، در حباله زوجیت خود در آورد. محبت ملک زاده ها حضرت میر را سررشته انتقام از دست داده، انتقام را به جبار منتقم گذاشته، به عبادت مشغول شد. مدت دوازده سال و بعضی هفت سال گفته اند

در رستم‌دار بماند. سادات شبلی هم همان‌جا املاک خریده ، متوطن شده ، مراجعت نمودند. اولاد ایشان بالفعل در آن ولایت ساکنند.

گفتار

در ندامت [۵۹ ب] میر عبداللہ خان و وقایع زمان او
بعد از قتل میرزین العابدین و قتل میر حسن
و میر عبدالکریم برادر خود را

میر عبداللہ خان چون از رفتن میر قوام‌الدین واقف گشت ، از کردار خود نادم گشت ، گفته‌اند که شخصی با هیبت «اکرتیج» نام فیما بین مذذبی کرده ، خود را با میرزین العابدین یک رنگ نموده ، به او گفته بود که کاری عبث کردی ما ز ندران را برای میر عبداللہ مسخر کردی و خود را بی- دخل ساختی ، با آنکه مردم ما ز ندران کل به حکومت تو راضی بودند و اگر خواهی الحال نیز دفع او آسان است.

میرزین العابدین او را نصیحت نمود که من بعد مثل این سخن مگو ، میان ما و او جدائی نیست. چون این سخن بشنید متوهم شد که مبادا میرزین- العابدین اظهار این سز نماید. رفت و در خلوت آنچه گفته بسود به میر عبداللہ همان گفت که میرزین العابدین را اراده چنین است و عنقریب است که مافی- الضمیر خود ظاهر خواهد ساخت جمیع اکابر غربی و بعضی اعیان شرقی هواخواه اویند. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. چندان گفت که میر عبداللہ خان را توهم زیاده شده ، تا از نکبت او این فساد به هم رسید. این معنی معلوم میر عبداللہ خان شد ، بعد از خرابی بصره ، و آن مفسد را به قتل رسانید.

چون میر قوام‌الدین عازم رستم‌دار شد یک برادر - میر قاسم نام - با او طریق موافقت و مرافقت سپرده ، دو نفر دیگر یکی میر حسن و دیگر میر- عبدالکریم در همان قصبه مشهد گنج افروز بماندند. میر عبداللہ ، امیر حسن را

که بزرگتر بود استمالت نموده ، دمان قصبه را به او داده ، در ترقی او مبالغه می نمود. و میر عبدالکریم را هر چند استمالت نمود به ملاقات او راضی نشد. میر عبداللّه از غایت خجالت از زوجه خود که همشیره ایشان بود و از او صبیّه علیّه جلیله مسماة به فخر النساء بیگم که والدّه معظمه [۶۰ الف] مکرّمه نواب مستطاب اشرف اقدس همایون اعلی شاه عباس انارالله برهانه بود و بعضی از کیفیت حالات مخدّره مکرّمه سمت تحریر خواهد یافت و در اکثر تواریخ نیز مسطور است دانست و از برای رفع خجالت در تدارک می کوشید. چون میر حسن اندک ابله و سفیه بود و قابل تربیت نبود و میر عبدالکریم در عین سن شباب ورشید بود، مکرر می گفت که مبر عبدالکریم را نزد من بیار، هر قسم که توانی. روزی که میر حسن از خدمت او مرخص می شد و در این باب مبالغه نمود میر حسن قبول نموده ، از ساری روانه مشهد گنج افروز که مسکن ایشان و ملک موروثی بود شد. چون بدان مقام رسید میر عبدالکریم از ورود او مخبر شده ، بدیدن او نرفت کس فرستاد که فردا عید مهرجان است. من میدان گوی و چوگان آراسته ام و جمیع اهل این دیار را طلبیده ام چون [از] مراجعت آن اخوی الحال واقف شدم با این هنگامه آمدن متعذر بود. متوقع آنکه شفقت نموده مجلس عیش و عید مارا به نور حضور منور سازند که در خدمت ایشان این اراده متمشی شده ، موجب سرافرازی محب بوده باشد.

میر حسن التماس برادر را مبذول داشته ، چنانچه عادت آن ولایت است علی الصباح روانه آن صوب شد. میر عبدالکریم از قدم نحس او مسرت نمود به تلقی شتافته ، برادر را دریافت به اتفاق به مهمان سرا در آمده نهایت مسرت به جا آوردند. بعد از ادای ضیافت و مهمانی به چوگان بازی مایل و مشغول شدند. يك طرف میر عبدالکریم و موافقان، در طرف دیگر میر حسن

وملازمان، چون گرم بازی شدند درعین چوگان ملازمان میرحسن به میر-عبدالکریم در آویختند تا میرعبدالکریم به خود وا می‌رسید از اطراف او درآمده محبوس کردند. مردم را [۶۵ ب] تعجب افزود که بی‌گناه برادر با برادر این قسم عمل کند، در همچو روز شریف، درعین جشن و انبساط. اکثر خلائق دلگیر شده، پراکنده شدند. میرحسن برادر را مقید ساخته، روانه منزل خود شد. چون به دارالنکبت قرار گرفت در ساعت میرعبدالکریم را که در سن بیست سالگی بود [و] بغایت وجیه و مستعد، به قتل رسانیده، سرمظلومش را به معتمدان خود داده، به ساری فرستاد.

میرعبدالله خان در دیوان اشتغال داشت که آن مردک رسیده آن سررا به نظر رسانید. میرعبدالله خان پرسید که کیستی و این سر کیست؟ آن مردک شوم، احوال به عرض رسانید. از استماع آن آتش غضب مشتعل شده، ارجاسب شوب را طلبیده، باجمعی فرستاد که می‌روی میرحسن را گرفته، در قید سلاسل کشیده، می‌آری. ارجاسب روانه آن صوب شد. میرحسن از استماع این خبر متوهم شده، فرار اختیار نمود. چون قدرت محاربه نداشت به جنگل رسید. ارجاسب بعد از یک هفته آن سفیه را گرفته به ساری برد.

میرعبدالله خان بعد از عتاب و خطاب عنیف او را به زندان فرستاد. مدتی در زندان بود. چون از قتل آن محترز بود که مبادا مردم را مظنه آن بهم رسد که او را فرمود برادر را به قتل آورد و به این بهانه او را نیز به قتل آورد، لاعلاج او را رها کرده معطل گذاشت. آن عاقبت نام محمود به صد خواری به مشهد گنج افروز رفته روزگار می‌گذرانید.

گفتار

در زوال دولت میر عبداللّه خان و چگونگی آن و بعضی احوال میرسلطان مرادخان و میر قوام الدین و مراجعت او به وطن

میر عبداللّه خان در مازندران بی منازعتی بعد از میرزین العابدین به امر سلطنت قیام نموده ، باضعفا و عجزه و مساکین [۱۶ الف] به طریق عدالت سلوک می کرد. اما به مردم سپاهی و اهل سلاح و اعیان و اشراف کمال لجاجت نمودی و به بهانه های ناشایسته سیاست فرمودی و به توهم بیجا حکم به قتل فرمودی و به انهدام بنیان نوع انسانی که و دایع بدایع حضرت خالق البرایا اندمهما امکان سعی نمودی. غمازان را بازار سعایت و غمازی رواج یافته، آتش فتنه اشتعال نموده ، پراکندگی ظاهر گردید و از جانب پادشاه ایران نیز جهت مخالفت که ظاهر ساخته بود و مال مقرر را نمی رسانید بلکه اصلاً متابعت نمودی و به بهانه مال و پیشکش از رعایا در او اخر احوال حواله نموده محصلان گماشت و به اندک مدت وصول نمود و این ظلم را مستمر گردانید. بدین سبب تفرقه ای عظیم رو داده، بالکلیه عدالت که در بدو حال شامل روزگار زیردستان ساخته بود محو فرمود. نظم:

چنان دادگر مرد بسی دادگشت

دل او ز بسی دادگر شادگشت

همه عدل او ، جور و بی داد شد

همه کار و کردار او باد شد

قساوت قلب اشتداد نموده ، روز بروز کار بر مردم تنگ می گشت تا آنکه جمع کثیر از اعیان متفق شده رو به درگاه پادشاه عالم پناه گذاشتند .

چون قبل از این مذکور شد که میرسلطان مراد از مازندران به طرف عراق رفت. در زمان آقاسهراب روز افزون به درگاه پادشاه جم جاه پناه برده چون مشاغل بسیار دامنگیر بود، متوجه حال او نشدند، تا آنکه میرعبدالله خان که در آن وقت به امداد میرزین العابدین طرف غربی مازندران را متصرف شده بود، سپاه نامعدود به سر آقا سهراب برده، بالکلیه استیصال روز افزونیه نموده، به استقلال و استعداد تمام والی مازندران شد. در این مدت [۶۱ ب] میرسلطان مراد در قزوین بود و میرک دیو سواد کوهی که از میرعبدالله گریخته خود را به او رسانیده، دست بیعت به او داده، از جمله مخلصان گردید. هر چند عرض حال به امرای درگاه می نمودند مؤثر نمی شد. تا آنکه حال ایشان به جایی رسید که میرسلطان مراد را عارضه ای صعب روی داده بر بستری بیماری تکیه زده، محتاج به علاج شدند و هر یوم مبلغی بایستی که صرف نمایند. مدت مرض امتداد یافته، آنچه بود صرف شد و پویشانی و استهلاک به نهایت رسید. میرک دیو با او صلاح چنان دید که او را فروخته صرف ضروری نمایند. و بعد از حصول شفا و تحصیل مایحتاج او را از قید رقیبت نجات داده، عاید سازند. هر چند ابا نمود میرک دیو به رأی خود ساعی شده او را به بازار برده، به یک مبلغ معین بیع نمود. چون اندک مدت برآمد، میرسلطان مراد از خزانه «كُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۲» بهره یافته، به طراوت اول معاودت نموده، در فکر نجات رقیبت میرک دیو مشغول گردید و صورت نمی یافت. بسیار محزون و ملول گشته متوسل به درگاه جناب الهی گردیده، بجز صبر و توکل چاره ای نیافت. بیت

به خدا کار چو افتاد خدا ساز شود

گره قطاره به دریا چو رسد باز شود

در این اثناء خبر رسید که جمعی کثیر از مازندران به شکوه میر عبداللّه خان آمده اند و می خواهند که او را عزل نموده، میر قوام‌الدین واد میر-علی خان را والی سازند و او نیز از رستم‌دار متوجه قزوین است.

میر سلطان مراد چون از ورود آن جماعت مخبر گردید، بر فورسوار شده، به وثاق ایشان رفته با ایشان ملاقات نمود. محبت بسیار و مهربانی ظاهر ساخته، روز دیگر ایشان را به وثاق خود طلبیده، ضیافت [۶۴ الف] به جا آورد و این خبر شایع شد که مردم مازندران از والی آنجا به ستوه آمده، رو به درگاه جهان پناه نهادند. یحتمل که میر سلطان مراد بدین دولت سرافراز شود. بدین دلائل مردم قزوین به او اعتبار نموده، مبلغی کثیر به قرض او دادند. اولاً زر داد، میرک دیو را آزاد نمود. بعد از آن میرک دیو به آن مردم ملاقات نموده، ایشان را مخفی به حکومت میر سلطان مراد راضی ساخته، در آن باب معاهده رفته، پیمان کردند.

میر سلطان مراد معتمدی به گیلان فرستاد که از آنجا والی گیلان شفیع شده، او را به این مرتبه سلطنت سرافراز سازند. قاصد به تعجیل تمام رفته از آنجا یکی از اعیان را به عمین کار فرستادند، تا در محل خود به عرض رسانند. اما مردم مازندران خود را به درگاه گیتی پناه رسانیده، حالات را به عرض رسانیدند. نواب همایون بسیار ملتفت نشد. تا آنکه ایشان گفتند از جمله ظلم آنکه هفت نفر سید صحیح النسب را یک روز به قتل آورد.

پادشاه بر آشفت و گفت در زمان من کسی باشد که احیای سنت یزید کند. دروغ می گوئید و در این باب شاهد دارید و کسی هست که شما را بشناسد؟ در این [وقت] گفتند «بلی! شیخ علاءالدین آملی که از علماء زمان

است معرفت به حال ما دارد و شاهد است به قول ما.» در ساعت کسی به خدمت شیخ فرستاده، شیخ به حضور آمده، نواب همایون شیخ را دید از جابر خاست و در کنار گرفته، نوازش فرمود و گفت «یا شیخ! روی و قدم شما بر ما مبارک است. وظیفه آنکه هر یوم قدم رنجه فرمائید و ما را به حضور خود مشرف سازید و مجلس ما را به نور حضور موفور السرور منور و مزین گردانید.» شیخ دعا و ثنای نواب همایون به جا آورده قریب به مسند همایون متمکن شد. نواب اشرف از کیفیت حالات [۶۲ ب] دادخواهان استفسار نمود که شما ایشان را می شناسید؟ شیخ فرمود «بلی، بعضی از ایشان را.» نواب هدایون نیز غایبانها را می شناسند فلان و فلان کسانند. اعیان و اشراف آن ولایت اند، از وفور ظلم میر عبد الله خان به درگاه جهان پناه ملتجی شده اند. لایق آن است که داد مظلومان از ظالم بستانید. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» و در باب قتل سادات استفسار نمود. شیخ شهادت دادند. نواب بسیار متأثر گردید. در خلال این حال امر را به عرض رسانیدند که میر عبد الله خان مال مقرر نمی رساند و در رضا جوئی بندگان این آستان نهایت تعلل جایز می دارد. اولی و انطباق آن است که ضبط آن ولایت را به یکی از امرای عالی شأن رجوع فرمایند که به استقلال تمام آن را متصرف شده، دست آن جماعت را کوتاه کند و مالو جهات موافق معمول به خزانه عامه رسانند. نواب همایون از استماع این کلام تافته گشت و گفت که جمعی از سادات صحیح النسب را از ملک موروثی ایشان که اَبَاءُ عَنِّ جِدِّ مَالِكٍ و متصرف بوده اند، بی اُیوس کرده، از تسخت تصرف ایشان انتزاع نموده، به مثل شما ظالمان بدهم. فردای قیامت جواب خدا و رسول چه گویم؟

شیخ علاء الدین از استماع این کلام عدالت انجام دلیر گشته، به عرض

رسانید که از بنی اعمام ایشان دو نفر لایق این امرند یکی آنکه برادران او را میر عبداللّه خان ناحق به قتل آورد و الحال در ولایت رستمدر می باشد و او بسیار سید عالم زاهد متورع است. یحتمل که قبول این امر نکند زیرا که او را ممکن بود که به سبیل انتقام بامیر عبداللّه خان نزاع و جدال و قتال نماید. از برای دفع فساد و ریختن خون عبداللّه [۳۶ الف] و تاراج و تالان عجزه و مساکن متصدی این امر نشد با آنکه [او را] هواداران بسیار بودند و مراغبات می گفتند، به جلای وطن و محنت غربت راضی شد و دیگر آن کسی است که مدت مدید است که به این آستان ملتجی شده، مکرر به عرض امرای دیوان رسانید و مدعی این امر است او نیز سید عالم صالح است. نواب همایون فرمودند که بسیار خوب است نصف را به این و نصف را به آن ارزانی داشتیم. در ساعت رقم نوشته به رستمدر به طلب میر قوام الدین ارسال نمودند میر سلطان مراد را طلب کرده نصف مازندران به او مرحمت نموده، رقم همایون ارزانی داشتند. اما میر سلطان مراد چون قبل از این بامیر قوام الدین ملاقات کرده و در این باب با آن مرد مطارحه نموده بود که شاید راضی کرده او را با خود مرافق سازد و از گیلان و رستمدر لشکر جمع نموده، مازندران را متصرف شوند، آنگاه با المناصفه قسمت نمایند، میر قوام الدین راضی نشده، او را نصیحت چند نموده، به رفتن در گاه جهان پناه ترغیب فرمود. چون می دانست که او قبول نخواهد کرد و کل به او قرار خواهد یافت. لهذا انتظار ورود او [را] داشت. اما این خبر به میر قوام الدین رسیده، عازم سفر شد و استعداد آن را مهیا می ساخت که رقم اشرف رسیده بعد از تعظیم و تکریم رقم همایون به ساعت سعد روانه قزوین شده به پابوس نواب همایون مشرف گردید. نواب همایون به اعزاز و اکرام مومی الیه را سرافراز ساخته، ترغیب امر حکومت نموده، سید بعد از دعا و ثناء عذر گفتند فرمودند که این سید

بنی عم ما است اگر نواب اشرف حکومت را بالکلیه به او ارزانی [۶۳ ب] فرمایند، شاید که استقلال به هم رساند و از عهدۀ این امر بیرون آید. بنده را ملک موروثی هست اگر الطاف شاهانه دربارۀ این ضعیف شرف صدور یابد آن قریه را به سورغال فقیر موافق حکم نواب گیتی ستان رضوان مکان بود هر دو امضا فرمایند تا حکام را در آن دخلی نباشد نواب همایون را بسیار موافق طبع شریف افتاده، از گذشتگی آن محظوظ شد و پایۀ قدر او را مضاعف گردانیده آن قریه که به مشهد گنج افروز مشهور است به سورغال او مقرر داشته که نسلاً بعد نسل از او و اولاد او باشد و خلعت فاخر با تاج سلسلۀ صفویه ارزانی داشت به دست مبارک تاج برفرق شریفش گذاشت. مروی است که در سر میر قوام الدین نشانی بود مثل پنجه انسانی، نواب همایون را نظر بر او افتاده از آن حال پرسش نمود به عرض رسانید که در سلسله ما گاهی یکی را به این نشان سرافراز می سازند. اصل خلقت چنین است نواب همایون آن نشان را زیارت نموده توجه خاطر همایون به او زیاد گشته، فرمود حقا که نظری با او هست که سلطنت دنیا را منظور نظر نمی سازد و الا گفته اند:

مصرع: سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است.

هر فردی از افراد انسانی را که ممکن باشد از جمع اسباب و اموال دنیا و تحصیل آن خود را معاف نداشته، به اقصی الغایت سعی و اهتمام تمام به جای می آرد، چه جای سلطنت و حکومت پس تدارک آن را با وجود قدرت و حصول اسباب محض رضای الهی ملحوظ و منظور نظر خواهد بود. پس قرعۀ حکومت بالکلیه به اسم میر سلطان مراد برآمده، از جانب والی گیلان نیز عرضه ای مشحون به همین مضمون به نظر کیمیا اثر رسید. میر سلطان مراد خان را در [۶۴ الف] ساعت طلب نموده، دارائی مملکت مازندران را به او مفوض گردانیده، خلاع فاخره و اسباب سلطنت ارزانی داشته، اروس خان

اروملو بادوسه امرأء به او همراه ساخته، فرمان همایون شرف صدور یافت به آنکه مازندران را از میر عبداللہ خان انتزاع نموده، بسہ میر سلطان مرادخان سپرده، اورا بہ حکومت مستقل سازند. مشاراً الیہم روانہ مازندران گشتند. چون بہ دماوند رسیدند اقامت نمودند. این خبر بہ مازندران رسید. سید کمال۔ الدین مرتضیٰ برادر خود سید اسکندر را بہ خدمت ارسال نموده، بسدو پیوست، و آقامیر دیو حسب الامر اعلیٰ منصب و کالت داشت از آنجا بسہ سواد کوه رفته، ہواخواہان و متعلقان بہ سراو جمعیت نموده، باسلطان قصاب نام۔ داروغہ آنجا۔ محاربه نموده، شکست داده، فرار نمود. آقامیر بسہ سواد کوه مستولی شد چون این خبر ملالت اثر بہ ساری رسید میر عبداللہ خان روانہ ابندان کوه شد. آقامیر دیو بہ دماوند رفته، بہ میر سلطان مرادخان ملحق شد. اما کسان او مردم سواد کوه را دعوت نموده اکثر بہ دماوند رفتند و بعضی از امرای مازندران نیز بہ ایشان ملحق شدہ، میر سلطان مرادخان را از راه فیروز کوه بہ سواد کوه آوردند. مردم آن دیار متابعت نموده، روانہ شیر گاہ شدند. میر عبداللہ خان از ابندان کوه بہ بالاتجن در میدان نزول فرمودہ علی خطیر [و] میر سلطان مراد نیز روانہ آن صوب شدہ بیک فرسنگی فرود آمدند. ارادہ محاربه و مقاتلہ [را] از جانبین جازم و یک دل بودند، کہ در آن شب سید کمال۔ الدین مرتضیٰ با اعیان شرقی تیجنہ رود بایک ہزار و پانصد سوار بہ خدمت میر سلطان مرادخان مشرف شدند. میر عبداللہ خان از استماع این خبر فسخ عزیمت قتال نموده، روانہ قلعہ سامان کہ حوالی آمل است گردید.

چون این خبر بہ اعدای رسید تعاقب [۶۴ب] نمودہ، بسیاری از اسباب بدست آوردند. اما میر عبداللہ خان چون بہ بندپی رسید شخصی از کسد۔ خدایان آن دیار چند قاب طعام مہیا نموده، بہ سراہ آورد چنانچہ داب ایشان است. چون بہ طعام خوردن مشغول شدند، سالار بطیار نام با چند نفر

اجلاف و اجامره سورن انداخته، تیرچند از کمین بگشادند قضارا تیری بر-
رکاب خان خورده، از شاهده آن دست از طعام کشیده روانه چلاو شده به
قلعه سامان عود نمودند.

اما قلعه فیروزجاه که از مشاهیر قلاع آن ولایت بود و آن در تحت تصرف
اولاد میرعلی خان بود، بعد از قتل میرزین العابدین و فرار میرقوام الدین به-
تحت تصرف گماشتگان میرعبدالله خان در آمده، در این وقت به نوازریق -
برادر جلال الدین پروانچی - که از طفولیت مربای تربیت او بود سپرده بود
و اعتماد کلی بر او داشت. آن نامرد مردود جهت قلیلی که برای او فرستاده
بودند، فریفته گشته قلعه را به معتمدان میرسلطان مرادخان سپرد. چون پرتو
این خبر ملالت اثر بر پیشگاه ضمیر میرعبدالله خان تافت، آتش غضب قیامت
لهب مشتعل گشته، به حضور جلال الدین که مهر آسمان خوبسی و صباحت و
شمع انجمن حسن و ملاححت بود و در جمیع ولایت به خوب روئی و صباحت
او مثل زندی فرمان داده، بعد از حضور به دار عبرت آویختند.

برادر خواجه شرف الدین قطب را که به منصب وزارت قیام می نمود
-جلال الدین نام - اراده گریختن نمود. خبردار شده بگرفت و بینی بریده
رها کرد. بدین سبب کسانی که در خدمت او بودند ناامید شده، به اندک فرصت
خود را از قلعه بیرون می انداختند تا آنکه چند نفر از غلامان نیز فرار نموده، به
خدمت میرسلطان مرادخان رفتند.

در این اثنا از قضای آسمانی آتشی در قلعه افتاد هر چند سعی کردند
حتی خود متکفل اطفاء آن شدند و آنچه مایعات [۶۵ الف] بود از گلاب و
عرق بهار و آبلیمو جمیع را صرف نموده، به جای آب بر آتش ریختند مفید
نیفتاد. اکثر عمارات قلعه محترق شد. چون اثر بخت بر گشتگی را مشاهده
نمود، عزم رفتن اردوی معلی نمود. کوچ و متعلقان را به رستمدرار به خانه

ملک کیومرث نور که پسرخال او بود فرستاد. دست دو پسر خود میرعبدالکریم و میرعزیز [را] گرفته و شمشیر در گردن انداخته روانه قزوین شدند.

گفتار

در رفتن میرعبداللہ خان در اردوی کیهان پوی
و وقایعی که در آن زمان به او رو داد

چون میرعبداللہ خان مدت مدید در مازندران به استقلال سلطنت نموده بود و اکثر مردم گردنکش را که در زمان روزافزونی به این سلسله علیه بی ادبی نموده بودند به قتل رسانیده و به ترغیم انوف متکبرین و تذلیل رقاب متجبرین هر طایفه مهما ممکن سعی نموده بود، ابناء زمان را در دایره اطاعت و انقیاد در آورده، سلیمان وار دیوان و دیو سیرتان مازندران را مطیع و منقاد او امر و نواهی نموده، در جاده فرمان واجب الاذعان طوعاً و کرهاً ثابت بودند. لهذا چون ایام زوال دولت را مشاهده نمود و بسی وفائی آن گروه را دید، دانست که اختلال عظیم در اساس دولت و بنیان سلطنت راه یافته، از اوج کمال مستعد زوال است. پس به فکر و رای صائب صلاح چنان دید که کشتی خود را از طوفان حوادث به ساحل نجات رساند. با دو نفر از فرزندان ذکور متوجه دارالسلطنه قزوین شد. در آخر روز داخل قزوین شده، خود را به دولت خانه رسانید. چون در زمان حکومت چندان متوجه اطاعت و انقیاد فرمان قضا جریان نمی شد، نواب اعلی را از آن سوء مزاجی حاصل شده بود. لهذا شمشیر بر گردن انداخته بود. خدمه [۶۵ ب] دولت خانه احوال مومی الیه را معروض داشته، نواب اعلی چون زمستان و سرما بود فرمود تا مومی الیه را به خلوت خاص در آوردند و منقل طلا با آتش و حقه فلسونبای خاصه شریفه حاضر ساخته، از شدت سرما ایمن ساخته، گرمی بسیار کردند و

تربیت دماغ فرمودند.

پس نواب اعلیٰ معصوم بیگ و کیل را طلبیده، فرمود که میر عبداللّه خان والی مازندران مهمان است و شما مهمان دارید، می باید که آنچه لازمه [مهمان] بوده باشد، مهیا ساخته نهایت مهربانی بجا آورید، تا وقتی که مهم او صورت یابد. معصوم بیگ اسباب ضیافت و مهمانداری مهیا داشته، بعد از چند یوم تفتیش احوال او نمودند. مومی الیه از مازندران با آنکه مدت مدید حکومت کرده، یک دینار از مال و پیشکش به خزانه عامره نرسانده بود. دست خالی آمده حتی پیشکش یا تحفه ای که لایق باشد نیاورده، به عذرهای ناموجه تقرب جست. نواب همایون را از افعال غیر مرضیه سابقه او و تقاعد در مراسم خدمات و مخالفت او امر و نواهی، سوء مزاجی بود، این عذرها اضافه علت شده، فرمودند که از او طلب مال سنوات سابقه نمایند. مومی الیه در جواب گفت که مگر من ملازم یا خازن کسی بودم که حساب بدهم. من نیز در ولایت خود پادشاه و حاکم بودم. نمی دانستم که شمارا طمع از من هست. الحال که به ولایت و مملکت شما آمده ام التّجاء آورده ام. اگر مرا همراهی و اعانت نمائید که مملکت خود را متصرف شوم از جهت آنکه نصرت من نموده اید هر ساله آنچه مقرر شود به ارباب حوالات می رسانم و آنچه در مازندران دارم از اسباب شاید به مبلغ سیصد تومان برسد پیشکش کردم و تفصیلی [۶۶ الف] بر آن درست نموده، ارسال داشت از اجناس و رخصت و آنچه به کار نیاید و گفت اگر زر نقد خواهید بدهم، مازندران را به من رجوع کنید و کس همراه من کنید که در آنجا تسلیم نمایم و اگر منقسم سازید که نصف آن بامن باشد و نصف بامیر سلطان مراد آنچه در نصف می دهد من زیاده بدهم. قرار بدان شد که نصف مازندران از او باشد. اما مال سنوات سابقه را به مبلغ معین قطع شد که بدهد. بدین قرار رقم همایون گذشت و

علی خان بیک پیره بورن سلطان تکلو را تعیین فرمودند که به اتفاق میرعبدالله-خان به مازندران رفته آن وجه را وصول نموده، حکم تنصیف را تسلیم مومی الیه نماید. و به تصرف او دهد و مبلغ را به خزانه عامره رساند. مشاراً الیه در خدمت خان روانه مازندران شدند. چون به چاه رود رسیدند خان در عبور از رودخانه سبقت نموده، علی خان بیک از رفتن خان متوهم گردیده، به تعجیل تمام در حرکت آمده، به اندک طی مسافت خود را به او رسانیده، شروع در تندی و بی حیائی و گفتگوی بیجا کرد. میرعبدالله خان با کمال تبختر و شوکت از این سخنان لغو آزرده گشته، فیما بین نثار خاطر از حد اصلاح زیاده به هم رسید و روز بروز در تزیید بود تا آنکه به مازندران رسیدند. اما میرسلطان مرادخان کل مازندران را به تصرف در آورده، استقلال تمام به هم رسانید و جمیع مردم را از خود راضی کرده، بغیر او کسی را به حکومت راضی ننبی شدند.

میرسلطان مراد تاثیر گاه استقبال نموده، سراپرده زدند خانها با هم ملاقات نموده، یکدیگر را دریافتند. آن روز در آنجا به سر بردند، بعد از آن روانه آمل شدند.

گفتار

در رخصت یافتن میر قوام الدین از نواب همایون و بهرستمدار رسیدن و از آنجا به مازندران نقل نمودن [۶۶ ب]

قبل از این سمت تحریر یافت که میر قوام الدین در خدمت نواب همایون کمال تقرب یافته، نواب همایون از تقدس ذات و حسن صفات و کمالات نفسانی او محظوظ گردیده، اکثر اوقات با او صحبت می داشت از طور و طرز سلوک او و آداب مجلس و سواری و کمان داری و شکار و زهد و تقوی و حسن کردار و لطافت گفتار و بلاغت کلام و فصاحت بیان او بغایت محظوظ

بوده ، منظور [نظر] کیمیا اثر بود و در دیدن نشان پنجه شاه مردان در سراو چنانچه شمه‌ای از آن مذکور شد او را به «شیرخان» لقب داد.

چون مدتی در خدمت به سر برد اراده رخصت انصراف گرفته، نواب همایون نوبت دیگر او را به صنوف انعام و احسان و نوازشات شاهانه سرافراز ساخته، حکم سورغال محال موروثی را به لعنت نامه مؤ کد گردانید. مومی‌الیه در عین عزت و اعتبار مرخص گشته، به رستمدار رسیده، از آنجا نقل مکان نموده، ملوک رستمدار نهایت مهربانی و اتحاد ظاهر ساخته، از هر باب آنچه محبت و همراهی و خویشی و قومی بود به جا آوردند، تسامیر قوام‌الدین به سرحد آمل رسید، میرسلطان مراد امرا و اعیان را به استقبال فرستاده، خود نیز نیم فرسنگ از آمل بیرون رفته، میرقوام‌الدین [را] دریافت و به اتفاق داخل آمل شدند. میرعبدالله خان از این قضیه خبردار شده، بسیار ملسول و محزون گردید. در خفیه کس نزد میرقوام‌الدین فرستاده، عذرها خواست که مرا در این باب گناه نبود. مردم غدار فتنه‌ها کردند و مرا متوهم ساختند. آخر آن جماعت را قصاص نمودم. میرقوام‌الدین در جواب فرمود من انتقام این کار به خدا گذاشته‌ام و مدتی غربت اختیار کردم. حضرت جبار از احوال بندگان اعلم است الحمد لله [۶۷ الف] و المنة که مرا از غربت نجات داده، به احسن وجهی متوجه وطن و ملک موروثی خود شده‌ام نه‌مرا از تسو کلفت و نه اراده الفت است. همان تو کل که نموده‌ایم و خسورا به حضرت او سپرده‌ایم باقی است. تغییر پذیر نیست.

میرعبدالله خان از این جواب بر خود پیچیده ، دانست که از این نکبت رهایی ندارد. اما میرقوام‌الدین بامتعلقان و میرقاسم - برادر خود - روانه شده، میرسلطان مرادخان يك فرسنگ مشایعت نموده، به‌عمال خود حکم‌ها ارسال نمود که در باب عمارت و غیره از مرد و مدد و مصالح و مایحتاج آنچه

ضرور بوده به هر جا که بندگان عموئی ام طلب نمایند حاضر سازند و از اسباب تعیش از ماکولات و ملبوسات و مفروشات نیز آنچه مقدور بود از ساری و بار - فروش ده حاضر ساختند. میر قوام‌الدین چون به مشهد گنج افروز رسید و کوشک‌سرا را خراب دید، از گنج افروز به سر مشهد آمده در موضع سابق - کلاته در کنار رودخانه مقالان زمین خریده، بنای عمارت نهاده عمارات اندرونی که اهل حرم و نسوان را شاید بامهمان‌خانه و حمام و مسجد را به اتمام رسانیده، فارغ‌البال به عبادت مشغول گردید.

اما از برادر میر حسن که شمه‌ای از اوصاف حمیده او قبل از این مذکور شد، باعین خجالت و شرمندگی به خدمت رسید. مطلقاً آن فعل ناستوده او را بر او نیاورد. اما کمال ملال و کلال از آن عمل ناستوده داشتند و فرزند میر عبد‌الکریم مقتول را که مسمی به اسم والد خود بود، کمال مهربانی نموده، در تربیت او نهایت التفات و توجه فرمود. دیگر سایر مردم مازندران از طرف شرقی و غربی از اعیان و اشراف و اوسط الناس و درویش و غیره، [۶۷ ب] به خدمت آمده، شکر ایزدی به جا آوردند که نوبت دیگر آن خاندان را با رونق و معمور یافتند.

اما میر عبد‌الله خان به علی خان يك دينار نمی‌داد. علی خان يك بامیر - سلطان مراد خان در ساخته، مومی‌الیه را محبوس کردند. غالباً از طرف نواب همایون مأذون شد. به عرض رسانید که میر عبد‌الله خان [را] بی آنکه اذیت نرسانی يك دينار نمی‌دهد. مخلص آنکه مومی‌الیه را هر چند ایذا نمودند يك دينار به هم نرسید. مگر روزی يك مشربۀ اشرفی در موضعی دفن کرده بود بایکی از معتمدان خود ثانی الحال آن کس را گفته بود که این دقینه را به جای دیگر نقل کند. آن شخص را فرصت نشد و او تصور نمود که به فرموده عمل نموده. روزی که بسیار ایذای او نمودند گفت که فلان موضع دقینه‌ای

دارم. چون حفر نمودند مشربۀ معهود ظاهر شد. میر عبد الله خان بسیار از این کار متألم شد. همیشه می گفت که يك دينار به این قسم نمی دهم. هر چه از دست بر آید تقصیر نکنند. او را چنان گمان بود که زر خواهند گرفت و مازندان نخواهند داد بلکه خواهند کشت.

غرض روزی آن محصل او را به جائی فرود آورد که از آنجا بایست گذشت و به موضعی که میر سلطان مرادخان نزول نموده بود بروند. آقامیر- دیو نیز نشسته بود هر کس که می آمد میر عبد الله خان را می دید از اسب فرود آمده پیاده می شد. چون نزدیک می رسیدند سرفرود می آوردند و دعا و ثناء گفته می گذشتند. قضا را میر قوام الدین ولد خود- میر علی خان- که اسم جد خود داشت و همین يك ولد ذکور داشت که از صبیۀ ملك کجور متولد شده بود و در این وقت پس نه ساله بود بدیدن میر سلطان مرادخان فرستاده بود. باجمعی از مردم اعیان چون بدین موضع رسیدند، مردم او از دیدن میر- عبد الله خان پیاده شده، به او عرض کردند که میر عبد الله خان است. گفت باشد. سواره راند. [۶۸ الف] آقامیر دیو از جاجسته سلام کرد و زانو زد. میر علی خان عنان را گران ساخته به او تلطف نموده روان شد. میر عبد الله خان متحیر شد که این پسر کیست که به این شق ما را وجود داد. از ما احترام نکرده، سواره گذشت و آقامیر دیو پیش او زانو زده دعا کرد. چون آقامیر دیو عود کرد از آن سوار و خصوصیت حالات [او] استفسار نمود. آقامیر مثلی که میان مازندران مشهور است که «وارحادی داری بنره نبشته ان کوان.» یعنی جائی که درختان بسیار از يك قسم باشد هر چند سعی کنی نمی توان بیخ آنرا بر انداختن. این جوان ولد میر قوام الدین است. اسم جد خود دارد میر علی خان می نامند و بسیار رشید است [و] خان او را بسیار دوست می دارد. از اولاد عزیز تر دارد. میر عبد الله خان انگشت تحیر به دندان گرفت و در بحر تحسر غوطه خورد.

بعد از لحظه‌ای گفت آقامیر من می‌دانم مرا می‌کشند اما تو بدان و آگاه باش که خون خواهی من این جوان می‌کند از بس که با ایشان نیکی بسیار کرده بعد از آنکه میرزین العابدین را به حکومت و سلطنت خواهند واو قبول ننموده آن جماعت را به تو حواله نماید و تو با او عهد و پیمان کرده باشی، خود متوجه شده، ترا به سلطنت رساند و همشیره خود جهت اعتبار به تو دهد. آن بود سزای او که دادی. گفت این‌ها را نمی‌دانم آنچه قسمت بود شد و دیگر نخواهد شد آنچه شدنی باشد. اما این سخن را از من یاد داشته باش که عنقریب سمت ظهور خواهد یافت و آن سخن عین حقیقت بسود چنانچه در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

گفتار

در قتل میر عبد الله خان در قلعه اولاد و کیفیت حالات او و وقایع بعد از قتل آن سید به ناحق [که] از برای دنیای غدار [۶۸] ساج شد

چون مدتی میر عبد الله در قید بسود و به جمیع مازندران گردانیده تعذیب نموده، چیزی به هم نرسید، علی خان بیک مزبور با غازیان تاین و رفقا، مومی‌الیه را برداشته روانه اردوی معلی شدند. میر سلطان مراد خان چون همیشه همه جا همراه بود و از ایشان جدا نمی‌شد به رسم معهود با ایشان روانه گشته، به سواد کوه رسیدند. آقامیر دیو سواد کوهی که صاحب قلعه اولاد بود، علی خان بیک و جمیع محافظان میر عبد الله خان را فریب داده، به بهانه مهمانی به قلعه اولاد برد. بعد از یک دو روز میر عبد الله خان را از ایشان به زجر گرفت. غازیان از روی اغراض بلکه در عین اغراض اغماض عین نموده روانه اردوی کیهان. پوی شدند. چند نفر از مردم سواد کوه ایشان را تعاقب نموده، فیما بین جنگ واقع شد. در فیروز کوه در موضعی که به «پاز مرگ» مشهور است، لهراسب

رکن به قتل آمد و از قزل باش يك نفرو چهار اسب کشته شدند. امامیر عبد الله - خان را در قلعه اولاد چندیوم نگاه داشتند بعد از چندیوم قصد قتل او نموده از برای دوروزه حکومت مستعار دنیای بی ثبات و قرار، روی قرابت و خویشی را به ناخن قطعیت صله رحم خراشیده، سیصد نفر از مردم مازندران که معتبر بودند نام نویس نمودند و بعضی گفتند که هفتاد نفر از هفتاد طایفه معتبر سپاهی آن ولایت را که بزرگ قوم خود بودند شریک ساختند به نوعی که بافه ابریشم خام که به اصطلاح ایشان «دسته» باشد در گردن او کردند و در دست این جماعت دادند. آقامیر دیو در این باب سعی می نمود. در سنه ثمان وستین و تسعمائه میرسلطان مرادخان به قلعه در آمده آقامیر دیو مردود آن ریسمان را در گردن میر عبد الله خان کرده هر طرف را يك صد و پنجاه نفر گرفته کشیدند، آن سید بیچاره را شهید کردند.

نظم [۶۹ الف]

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده

حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفتا که کسرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت

غرض خون ناحق میرزین العابدین و اخوان، میر عبد الله خان را دامن گیر شد، تاجمیع مردم مازندران به قتل او متفق شدند، چنانچه او بر ایشان که صله رحم بودند و در تمشیت دولت او سعی نمودند رحم نکرد. همچنین دیگری که باز صله رحم او بود به او رحم نکرد.

نظم

چنین است کردار این چرخ پیر

گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر

یکی تاج و تخت مهی پرورد

کسی دیگر آید از او برخوردار

سرانجام هر دو به خاک اندرند

ز تخت مهی در مغناک اندرند

تا باز سرانجام این‌ها چه شود.

اما دو نفر فرزند میر عبداللّه خان - میر عبدالکریم و میر عزیز - در خدمت نواب همایون در اردو بودند و باقی خانه کوچ [در] رستم‌دار بودند یکی که همشیره میر قوام‌الدین بود با صبیبه‌ای که از میر عبداللّه خان داشت. میر قوام‌الدین ایشان را از رستم‌دار آورده به خانه خود نگاه داشت و الباقی دو نفر خاصه [کذا] که والدۀ میر عبدالکریم و میر عزیز بودند به اردو نزد اولاد او فرستادند. بقیه پراکنده شدند. اما علی‌خان و غازیان تبعه او به قزوین رسیده حالات میر عبداللّه خان و احوال در دادن اموال و آوردن او به صوب اردو و گرفتن آقامیردیو او را به عنف و آنچه واقع شده به عرض رسانید. نواب همایون بر مومی‌الیه غضب نموده به عقوبت شدید معاقب گردید. مروی است که آن مردود با آن جماعت ساخته بود. غایت مافی‌الباب از برای رفع تهمت و دفع لایقال آن نزاع قلیل واقع شد. العلم عندالله.

گفتار

در سلطنت میرسلطان مرادخان و وقایعی که در زمان
[او] حادث گردید [۶۹ب]

میرسلطان مرادخان بعد از قتل میرعبداللهخان لوای عدالت برافراخته، سپاهی ورعایا را به انعام واحسان و داد گستری خوش دل ساخت. خاطر جمع و مقضی المرام به امر سلطنت قیام می نمود. یکی از معتمدان را با پیشکش و تحف به اردوی معلی ارسال نموده، عذر قتل میرعبداللهخان به ابلغ و جوه خواسته، نواب همایون فرمودند که از جرایم ایشان در گذشتیم. اما اموال میرعبداللهخان را بامتعلقان او به اردوی معلی ارسال نموده، به اولاد او سپارند و مال مقرری را به خزانه عامره رسانند.

قبل از رسیدن فرمان همایون، اعلام میرسلطان مرادخان نمودند که میرقوامالدین را اراده چنان است که صبیۀ میرعبداللهخان را به فرزند خود دهد و در این باب بسیار مشعوف است. میرسلطان مرادخان از آن وقت که از آقامردیو آن سخن میرعبداللهخان شنیده بود بسیار در فکر آن بود. چون این خبر به سمع او رسید به غایت متأثر گشته از ساری عازم بارفروش ده گشته از آنجا به وثاق میرقوامالدین رفته هم دیگر را دریافته بعد از تفرقه مردم در خلوت، میرسلطان مرادخان منع اراده مذکوره را مطلب ساخته، مباله بسیار نمود. میرقوامالدین گفت «صبیۀ از همشیره خود به غیر چون تو انمداد اولی آنکه خانه خودم باشد. از حال او غافل نباشم.» میرسلطان مرادخان گفت که چنین است. اما کاری چنین روی داد و من این کار کردم که مرضی طبع شما باشد و اتحاد فیما بین متزاید گردد. اگر این امر صورت یابد لامحاله را بطة

محبت و اتفاق به‌شایبۀ نقاضت و نفاق مبدل شود. آثار عداوت و علائم جسارت مرتفع گشته مفسدان کوتاه نظر از جهت افروختن آتش فساد و شر-ساعی گشته، ساکنان وادی ایمن که در پناه امن و امان دوستی متمکن و شادکامند [۷۰الف] سرگشته بادیۀ محنت و عنا خواهند شد. و ایمنی و آسودگی بالکلیه مرتفع خواهد شد.

میر قوام‌الدین در جواب گفت که هرگز این اراده در خاطر هنوز خطور نکرده [اگر مرا اراده انتقام و کینه‌گزاردن بودی بایستی که بامیر عبد‌الله‌خان که آن چنان ظلم صریح کرده بسود بکنم وقتی که آن معامله به جبار منتقم گذاشته، ترك مخاصمت نموده، به بلای غربت و جلای وطن راضی شدم تا آنکه حضرت جبار منتقم و عزیز ذوا انتقام بی آنکه من متصدی قطع صلۀ رحم شوم انتقام کشید. الحال از برای میر عبد‌الله‌خان که آنچنان ظلم از او به ما رسید متصدی اموری که متضمن فساد بوده باشد گشته مخالفت «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا»^۲ را مستعد و ساعی باشم. این فکر غلط است «وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدِينَ الْمَصْلِحِ»^۳ بر شما ظاهر است که در رستمدار [مرا] مراغبات می‌گفتند و من چه جواب دادم در این باب. اگر دیدگران ندانند تو می‌دانی و باوجود تکلیف نواب به حکومت نصف مازندران و ابا نمودن این ضعیف، عجب از شما که به سبب اقوال کاذبۀ مقتنان متوهم شده‌ای، این قسم سخنان مذکور می‌سازید.

میرسلطان مرادخان خجیل شده فرمود که چنین است که فرمودید و در آن باب مرا و غیر مرا سخنی نیست. این قاعده دوستی و محبت از وقار

۱- اصل: اعلام.

۲- سورة الاعراف ۷، قسمتی از آیه: ۵۶.

۳- سورة البقره ۲، قسمتی از آیه: ۲۲۴.

طبع مستقیم شما است. مادامی که ما و شما در حیات باشیم مستمر خواهد بود .

اما بعدازما این امر خطیر فیما بین اولاد منشاء عناد و ماده نزع و فساد شده ، مستلزم خصومت و پیکار و مستدعی جدال و قتال است. موجب پراکندگی و افتراق است و باعث فتور این سلسله علیه گردیده ، خرابی مملکت و تشویش رعیت و سفک دماء عبادالله و اخذ اموال رعایا و عجزه و فقرا خواهد شد. و بسال آن امور و [۷۵ب] نکال این فتور متوجه احوال کسی که باعلم به حقیقت چنین امری مسامحه و اغماض عین نموده ، به انجام آن پردازد.

میر قوام الدین را سخن او معقول افتاده متأمل گردید. چرا که با این همه گفتگو دلالت بر آن بود که در همان زمان موجب فساد شود از رعایت خاطر میر سلطان مرادخان و آثار سخنان مآل اندیشی او و اظهار مافی الضمیر و توهم آن از سخن میر عبداللّه خان بعد از تحمل و تأمل به فسخ آن عزیمت رضا داد.

در خلال احوال ایلچی او مراجعت نموده از قزوین به اندک زمانی از خدمت ارقام مطاعه که آورده بود به نظر آورده ، حکم جهان مطاع عز صدور یافت که اموال و اولاد میر عبداللّه خان را بالکلیه ارسال فرمایند .

میر سلطان مراد به این حکم مستند شده به میر قوام الدین [گفت] که اولی و انساب آن است که چون اولاد ذکور میر عبداللّه خان در اردوی معلی باشند ، صبیّه را نیز نزد برادران فرستاده ، هم امثال حکم جهان مطاع نموده ایم و [هم] او از مراضی و شا کراست. چرا که پیوسته در این باب گفتگو می کند که می خواهیم که با سلسله شما پیوند کنیم که سلسله یکی شود. دیگر

به میر عبداللہ خان نوشته بود او متوجه نمی شد و به من گفت و الحال در این باب خبر فرستاده ، تأکید و مبالغه بسیار نموده ، اولی آن است که رفع این گفتگو نموده ، اورا باعزت تمام به درگاه جهان پناه فرستیم تا فارغ بال شود. امرا و اعیان مازندران که شریک خون میر عبداللہ خان بودند ، به هیأت اجتماعی ازجا برآمده در این باب التماس نمودند. زانوزدند ، میر قوام الدین طوعاً و کرهً بدین راضی شده همداستان گردید. غریو شادی و انتعاش برآورده ، فاتحه خوانند [ند] دعا و ثنای ایشان به جا آوردند. اما از تقدیر بی خبر که این تدبیر را تغییر داده جهت ایشان نعمتی مهیا خواهد شد. بیچاره ها از تقدیر غافل شادی می کردند. [بیت]

بیچاره ندانست [۱۷۱ الف] که بازیگر تقدیر

تغییر دهد بر همه کس صورت تدبیر

گفتار

در رفتن مهدعلیا صبیہ میر عبداللہ خان به درگاه
جهان پناه و چگونگی حالات

چون حسب الحکم جهان مطاع و حسب الالتماس میر سلطان مرادخان ، میر قوام الدین به ارسال صبیہ میر عبداللہ خان به اردوی معلی راضی گردید بسا آنکه اورا بسیار دوست می داشت ، با چشم گریان و دل بریان تجهیز سفر او گرفته ، چند نفر مسردم اعتباری از مردم عبداللہ خان و از خود آقا نظر نسام از معتمدان قدیمی میر عبداللہ خان و آقا جلال و ذوالقرنین قمی و غیرهم بادوسد نفر کدبانو و کنیز و خدمتکار روانه نمود. والدۀ او دو منزل باورفت و معاودت نمود ، چون ذات بعل شده بود. اما میر قوام الدین عرضۀ ای مشتمل به اظهار استمرار قواعد بندگی و یک جهتی و اشتغال به دعا گوئی دولت قاهره و ارسال

فرزند دل‌بند که از فرزندان صلبی اعز و اکرم بود و التماس آنکه نواب همایون نظر عاطفت درباره آن سیده صالحه نجیبیه دریغ نداشته، یتیم نوازانه در یتیم بحر سیادت را مورد عنایات شاهانه ساخته به آنچه لایق این سلسله بوده باشد سرافراز سازند. جهت رضای رسول الله و ائمه معصومین و بندگان را ممنون آن رعایت گردانیده، سرافراز نمایند. و میر سلطان مرادخان هم عرضه ای مشحون به اظهار یک جهتی و نیکو خدمتی در باب فرستادن مهد علیا و آنکه نهایت جد و جهد نمود تا این امر متمشی شده، توقع تدارک چنین مهم عظیم که اکثر مردم مازندران و حضرت میر قوام الدین و سایر سادات این سلسله به این کار گره بودند، به یمن اقبال بی زوال صورت داده، روانه در گاه جهان پناه گردانیدم و امید اکرام و سرافرازی دارم.

چون عرایض به نظر اشرف [رسید] بسیار و بغایت منتعش گردیده فرمان واجب الادعان به حضور آن مخدومه [۷۱ ب] آفاق اشارت فرمود. آن آفتاب اوج عصمت به حرم محترم پادشاه جهان طلوع نموده، اهل حرم حسب فرمان آن در یتیم را به نظر اشرف رسانیدند. پادشاه دین پرور به نظر کیمیا اثر آن گسهر ارزنده [را] لایق زینت تاج شاهی و زیبای افسر شاهنشاهی یافته، رأی همایون مقتضی آن گردید که آن سرو گلشن خوبی را با سلطان محمد میرزا که اسن اولاد آن حضرت بود و به حسن خلق و زیور حلم آراسته بود، در سلک ازدواج در آورد. پس در اسعد اوقات مجلس عالی منعقد ساخته. نظم

ساعت سعد در زمان جستند

عقد زهره به مشتری بستند

مشتری یار شد چو با ناهید

گشت طالع از آن قران خورشید

آفتابی که چون علم بنمود
 ظلمت ظلم را ز دهر زدود
 آفتابی که چون کشیدی تیغ
 دشمن از بیم می گزید گریغ

اعنی شاهی ظل الهی که تاریخ جلوس آن ممالک ستان انارالله برهانه «ظل الله» بود سه نفر شاهزادگان عالی شأن، اول سلطان حمزه میرزا نورالله مرقد که به نیابت والد بزرگوار به امور سلطنت قیام می نمود و در عین شباب به سبب حیلۀ معاندان شهید گردید. چنانچه در تاریخ عباسی مذکور است و ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا که به سبب مخالفت نواب همایون معتل-العین شده، اولین قبل از نواب گیتی ستان در حین شباب و ثانی بعد از رحلت او به روضۀ رضوان شتافتند. و دو صبیۀ معظمه: اول شاهزاده بیگم در عنفوان شباب به عالم بقا توجه فرمود و ثانی شاه بیگم رحمها الله سه سال بعد از برادر جهانبان به ریاض جنان خرامید رضوان الله علیهم اجمعین و تفصیل احوال قتل نواب علیاحضرت مریم سیرت مزبور در تاریخ عباسی مسطور است.

گفتار

در احوال میرسلطان مرادخان و آنچه در زمان
 [۱۰] [۷۲ الف] سانح شد

چون میرسلطان مرادخان را خاطر از اولاد میرعبدالله جمع شد، فارغ البال به امر سلطنت قیام می نمود. از جهت استحکام بنای سلطنت و اساس حکومت بمملوک رستمدار و سادات رابطه قرابت و وصلت استوار نموده، مرفه گردید. چون ملک کیومرث از ارسال صبیۀ میرعبدالله به اردوی

معلى مخبر گرديد به تعجيل تمام به مازندران آمده در [سر] مشهد باوالى آنجا ملاقات نموده ، از آن امر مقضى منع نموده ، مومى اليه به عذرهای غير مسموع متمسك شد. ملك را معقول نيافته ، جوابهای شافى گفته فرمود كه عنقریب آن مخدره را بهيكى از اولاد خود داده ، فرزندى بههم خواهد رسيد كه دعوى وراثت مازندران بلکه كل دارالمرز نموده ، جميع را متصرف شود. خاندان هزار سائله مارا به باد فنا دادى. ملك بعد از چندىوم معاودت نمود. اما مير سلطان مراد خان در خوف ورجا به سر مى برد و احتياط مرعى مى داشت و از مير على خان ولد مير قوام الدين به سبب قول مير عبدالله خان چنانچه مذکور شد احتراز عظيم مى نمود. تا آخر او را به لطايف الحيل محبوس ساخت. بعد از فوت والدمرحوم اومدت هفت سال در حبس بماند چنانچه مذکور خواهد شد. اما مير سلطان مراد بعد از مراجعت ملك ، آقا ميرديو را كه به منصب و كالت سرافراز بود به تسخير بعضى از قلاع مير عبدالله خان كه مسخر نشده ، مثل قلعه سامان و غيره ارسال نمود. مومى اليه به حسن تدبير مسخر گردانيد و باحكام اطراف نهايت محبت نموده طريق مصاحبت مسلك مى داشت .

چون مدتى متمادى دونفر از اولاد مير عبدالله كه به همراه والد به قزوین رفته بودند ، برادر بزرگتر مير عبدالكريم نام فرار نموده به رستم دار رسيد. كيا سيف شيرامه كه خال او بود با مردم حوالى آمل به خدمت او شتافته ، او را به آمل آوردند. مردم طرف غربى مازندران [۷۲ب] اكثر بدیشان ملحق شده ، به بارفروش ده نزول فرمودند. مردم حوالى بارفروش ده نيز رغبت عظيم نموده مطيع و منقاد گشتند. لهنداكار مير عبدالكريم خان بالا گرفته ، قوى - دل گرديد. از اين اخبار موحشه ، مير سلطان مراد خان را واهمه اى عظيم مستولى شده ، شخصى را با تحف وهدايا به گيلان فرستاده ، از خان احمد

والی گیلان- استمداد نمود. مومی الیه شاه منصور- سپاه سالار تنکابن- را با هزار سوار و پیاده ارسال نمود. چون از آمل گذشتند در موضع شیشه رود به میر عبدالکریم که عازم آمل بود ملاقات نمودند. فیما بین جنگ عظیم واقع شد. سپاه گیلان چیرگی نمودند. میر سلطان مراد از ساری بعد از استماع این [خبر] بیرون آمده به تعجیل تمام متوجه آمل شد. میر عبدالکریم به موضع [مذکور] نزول کرده ثبات قدم نمود. به استظهار بازو به قتال وجدال اشتغال نموده، جنگ مردانه می کرد. میر سلطان مراد خان به مدد لشکر گیلان رسید. آتش قتال زیاده از زمان سابق مشتعل گردید. میر عبدالکریم چون شیرش رزه خود را به سپاه اعدا رسانیده، صف سپاه گیلان را درهم شکسته، قریب بدان شد که اعدا فرار نمایند که آقا میردیو حیلۀ ای برانگیخته مردم را فریب داده، به سعی او شکست بر سپاه میر عبدالکریم افتاد. سست نهادان آن سپاه از غدر و مکر دیوپشت نمودند. میر عبدالکریم ناچار خود را به لشکر رسانیده به موضعی دیگر قیام نمودند.

در خلال این احوال از ساری خبر رسید که شاهی بیک روز افزون با فوجی انبوه به ساری شتافته، سید کمال الدین مرتضی و گودرز آهنگر به محاربه ایشان رفتند. بعد از کشش و کوشش بسیار، گودرز را به تفنگ زدند و از بیخ ران پارا بشکستند. لاعلاج فرار نمود و سید کمال الدین نیز بدین [سبب] شکست یافت. اما تی تی بیگم زوجه خان که عمه خان احمد بود با جمیع اهل حرم سید کمال الدین به قلعه مراد آباد نقل نمود و شاهی بیک در ساری به حکومت بنشست. میر سلطان مراد [۷۳ الف] از استماع این خبره وحش پسای ثبات متزلزل شده روانه ساری شد. شاهی بیک که به امداد میرهارون هزار جریبی از سادات دودانگه بود، به ساری رسیده، به استقلال نشسته بود که چون خبر آمدن میر سلطان مراد شنید که به تعجیل تمام می آید، اساس صبر و شکیبائی

منهدم شده ، خوف و رعب عظیم در احوال او به هم رسیده ، به بهانهٔ چوگان بازی سوار شده ، به میدان سبز که خارج شهر است رفته ، گوش به آواز بود . چون خبر رسیدن اعدا را جزم نمود ، از میدان به وادی فرار شتافت . آقامیرا دیو را با جمعی چند به تعاقب نامزد نمودند . آقامیر به سرعت تمام به ایشان رسیده گسسته مست - برادر حسن مست - که وکیل او بود گرفتار گردید و فوجی قلیل به قتل آمدند . شاهی بیک به صد فلاکت جان به در برد . گسسته را به قلعهٔ اولاد فرستادند و از آن جا به عالم بقا .

اما میر عبدالکریم در آمل در آمده ، باز از هر طرف مردم در ظل رایت او آمده ، روز بروز قوی می شد . میر سلطان مراد باردیگر از خان احمد استمداد نمود . کیا رستم با کیا محمد داش پیر غیره [کذا] و علی خان بیک با چهار هزار سواره و پیاده به مدد فرستاد . میر عبدالکریم تاب مقاومت نیاورده ، به رستم دار رفت ، نزد ملک کیومرث . کیا رستم گیلانی نیز در عقب او به نور رفت . چسون ولایت دارالمرز در آن وقت از صلاح خان احمد بیرون [بود] ، ملک کیومرث میر عبدالکریم را به اتفاق کیا رستم به گیلان فرستاد . چون میر عبدالکریم به گیلان رسید خان احمد را توأضع نمود ، تعظیم چنان که مطمع [نظر] او بود به عمل نیاورده ، به تکبر و تجبر و تبختر که شیوهٔ سلاطین و گردن کشان خود بین است سلوک می نمود .

در خلال این حال قورچی از اردوی معلی به طلب میر عبدالکریم آمده ، او را به عزت و اکرام به اردوی کیهان پوی رسانیده ، به مجلس بهشت آئین در آمده ، به پابوس مشرف [۷۳] گشته ، منظور انعطاف عنایات بی غایات و الطاف و انعامات بی نهایت گردید . به جهت استغنائی که به خان احمد به

۱- اصل: آن نیز.

۲- عبارت: مغشوش و گسیخته است ظاهراً افتادگی دارد.

فعل آورده، زیاده از آنچه متوقع بود و درمخیله اومی گنجید، نواب اعلی توجیه و مهربانی فرموده، دارائی کل ممالک مازندران به او ارزانی داشته، اسباب حکومت و آلات و ادوات سلطنت از هرباب عنایت فرمود. از آن جمله نظام شاه - والی دکن - پیشکش فراوان باقیل مهیب کوه پیکر فرستاده بود. آن فیل را با بعضی از انفس تحف به او بخشید و حکم به نام ملک کیومرث و سایر اهالی کوهستان به امداد او گذشت.

میر عبدالکریم نو بت دیگر با اسباب و تجمل بیکران به تسخیر مازندران روان گردید. چون به آمل رسید، احکام ملوک رستمدار را ارسال نموده، استمداد ظاهر ساخت و کسی امین نزد میر قوام الدین و میر علی - ولد او - فرستاده، از ایشان استمداد نموده، عذر مافات به ابلخ و جوه خواسته از طرف همشیره نیز کتابت اعانت و نصرت برادر ابراز نمود. ایشان به لیت و لعل قاصد را روانه ساخته، وعده های بعیده ظاهر ساختند. اما ملک کیومرث با سپاه به مدد رسید. از آمل به بالاتجن نزول نمودند. اکابر غربی به خدمت رسیده، به طوع و عبودیت گردن نهادند. از بالاتجن روانه ساری شدند. میر سلطان مراد حرم خود تی تی خانم را با همشیره خود که زوجه هیبت الله کوسه بود و حرم غضنفر را نزد خواجه محمدی زوبین دار وزیر به صواب دید آقا میردیو رسید کمال الدین مرتضی به گیلان فرستاده، خود به طرف سواد کوه رفت و کسانی که میسر نبود که به گیلان فرستند به طرف پنجاه هزار فرستادند که وقت ضرورت به هزار جریب نهضت نمایند. مصرع: تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون. ملک کیومرث از جهت گرمی هوا و مهام ضروری رستمدار عود نموده بود.

چون میر عبدالکریم متوجه ساری شد میر سلطان مراد به سواد کوه رفت. میر عبدالکریم [۷۴ الف] اعلام ملک نمود رفتن سواد کوه را. ملک

از راه کوهستان متوجه سواد کوه شد. میرسلطان مراد در موضعی که به «خانقاه» مشهور است اقامت داشت که ملک به یک ناگاه بر سر او ریخت. فیمابین آتش جدال اشتعال نموده، قتال فاحش دست داد. چون سپاه رستم‌دار به حسب تعداد و استعداد قوی بودند شکست به اعداء رسیده، میرسلطان مراد روانه هزارجریب شد. سادات هزارجریب قسوم او را غنیمت و مبارک دانسته، انواع مسرت و بهجت نموده، مراسم ضیافت و لوازم بشاشت مرعی داشته، ابواب عیش مفتوح ساخته، آنچه مایحتاج ایشان و جمیع عساکر بود مهیا داشتند. مدت یک سال در آن حدود به سر بردند و میرعبدالکریم در ساری به استقلال تمام به سلطنت بنشست. سپاهی ورعیت را به انعام و احسان و عدل و ولا بنواخت و فارغ البال به عیش و عشرت و شکار مشغول گردید.

گفتار

در رفتن غضنفر ابتر به اردوی معلی و تاخت میرسلطان مراد به ساری

چون مدت یک سال بگذشت و میرعبدالکریم به عیش و عشرت مشغول بود، در ادای مال دیوان که به سه هزار تومان رسیده بود، مسامحه می نمود. میرسلطان مراد غضنفر ابتر را که به منصب ایشک آقاسی باشی سرافراز بود، با تحف و هدایا به اردوی معلی فرستاده، عذر زمان ماضی به ابلغ و جوه خواسته، مبلغ دوازده هزار تومان اضافه بر مال مقرری تقبل نمود که در مدت دوازده سال به هر باب حوالات رساند. بعد از ارسال مومی الیه جاسوسان خبر به میرعبدالکریم رسانیدند که در باب حزم و احتیاط نهایت غفلت می ورزد و اصلاً حراست و پاس از غایت سطوت و غرور نمی دارد و از فرط غرور اعدا را در حساب نمی آرد و این از قاعده سپاهی گری دور است.

بیت

دانی که چه گفت زال بارستم گورد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد [۷۴ب]

جمعی سپاهیان صلاح دیدند که شبیخون به ساری برند شاید کاری بسازند. لہذا از هزار جریب به تعجیل تمام به ساری ساختند. میر عبدالکریم فارغ البال و خالی الذهن که مخالفان سون انداختند. تاموافقان جمعیت کردند، معاندان شهر را مسخر ساختند. لاعلاج فرار به قرار مبدل ساختند. اما چندان کوشش نمود که کوچ و بنه را به در برده، خود را به طرف غربی رسانیدند. میر سلطان مراد در ساری متمکن گشته، به تسخیر [طرف] غربی همت گماشت. از ساری به جمنون رسید. دلالت مردم بالاتجن کرده، رستم خطیر با جمعی کثیر و میرزای رئیس و غیرهما از اعیان غربی به خدمت رسیدند. میر عبدالکریم در بارفروشه نشسته بود. جمعی از سپاه آمل [و] بعضی از سرحد بارفروشه و ساری هم اقامت [داشتند]. اما اکثر رؤسای آن دیار به متابعت میر سلطان مراد مایل بودند.

میر عبدالکریم نوبت دیگر نزد میر علی ولد - میر قوام الدین - در خنیه کس فرستاده، اظهار بی کسی و تنهائی و مظلومی پدر و نفاق مردم مازندران و تذکار قرابت و خویشی و اشعار استمداد و اعانت نمود. میر علی به صلاح والد بزرگوار با سپاه جرار اعزام بار فروش ده شده، میر عبدالکریم از نهایت انتعاش به استقبال شتافته، همدیگر را دریافته، به وثاق خاص نزول نمودند. روز دیگر از بارفروش ده میر عبدالکریم [را] برداشته به کشتلی. به کنار بابل [رود] فرود آمدند. مردم غربی چون حمایت میر علی نسبت به میر عبدالکریم [بدیدند] بدین طرف رغبت نمود [ند].

اما میر سلطان مراد با فوجی انبوه متوجه به رفتن بارفروش ده بود که

خبر نزول میر عبدالکریم به کشتلی شنید. فسخ عزیمت نمود. هر چند سپاه او اضعاف سپاه مخالف بودند. اما امرا و اعیان حضرت به عرض رسانیدند که سپاه ایشان ربع سپاه ما نیستند بلکه عشر ما، در این صورت محاسبا کردن نوعی از عجز و انکسار است. [۷۵ الف] اگر امروز دشمن را مغلوب نسازی که در کمال ضعف و نهایت عجز است، فردا که از اطراف و جوانب حسب — الحکم پادشاه جهان مطاع مدد رسید، قضیه منعکس می گردد، بیت: دشمن چه به وقت خویش گردن نرنی

آید روزی که شهبواری گردد

میرسلطان مرادخان فرمودند که مدد از این اقوی که الحال نزد او رفت هرگز متصور نیست. میرعلی — ولد میر قوام الدین — با سپاه و قشون آراسته به مدد او سه بار فروش ده رفته، او را که در غایت تزلزل و اضطراب بوده، مستظهر ساخته، به جانب کشتلی نهضت فرمود و خود با او رفیق و معاضد است در این وقت طرف میر عبدالکریم راجح و جانب ما مرجوح است. ایشان دو نفرند و من یکی. میر عبدالکریم بامن مساوی و میرعلی زیاده است. البته يك من اخف از دو من است. دو من راجح است. پس جنگ را موقوف باید داشت. هر چند امرا و ارکان دولت او مراغبات گفتند، قبول ننموده، امان در میان آمده طرح صلح انداختند. مشروط آنکه هر ساله هزار تومان به خزانه عامره رسانند و میر عبدالکریم و میرعلی راضی نمی شدند.

در خلال این حال خبر رسید که معصوم بيك، امام قلی میرزا را برداشته، حسب الحکم به خراسان جهت دفع قزاق خان می برد و به سرعت متوجه هرات است و از ولات دارالمرز به موجب پروا آنچه مدد می خواهد. لهذا اکابر آن دیار در باب صلح از طرفین سعی نموده، به جهت سلسله داری صلح کردند و معصوم بيك را عذر خواستند. معصوم بيك چون دید که کاری از

پیش نمی‌رود، لاعلاج راضی شده، از فیروز کوه روانهٔ هرات شد. اما چون صلح گونه‌ای واقع شده، بدین بهانه مراجعت را استخلاص و فتح دانست. چرا که يك سال غریبی کشیده بود و چشمش ترسیده .

میر عبدالکریم در طرف غربی مستقل گردید و میر سلطان مراد به ساری رفت و میر علی به ملک [۷۵ب] موروثی خود معاودت نمود. میر عبدالکریم در وقت مراجعت يك فرسنگ مشایعت نموده ، باز گشت. اما چنانچه بایست بامیر علی [از] محبت و موافقت بجا آوردن تهاون جسته ، اهمال بجا آورد. میر سلطان مراد در خقیه کس نزد میر قوام الدین فرستاده تا از میر علی شکوه و گله بسیار نمود و اظهار محبت خود و انهاء و اشعار به ظلم میر عبداللّه خان نسبت به میرزین العابدین و اخوان و امداد میر علی به میر عبدالکریم بعد از این مراتب و تغافل میر عبدالکریم بعد از صلح جمیعاً در معرض بیان آورد. میر قوام الدین نیز در این باب بامیر سلطان مراد خان موافق شد و با میر علی ولد خود خطاب نموده ممنوع ساخت و به موافقت میر سلطان مراد ترغیب نمود، در معرض قبول افتاد. قاصد خوشدل و مقضی المرام مراجعت نمود .

گفتار

در رفتن سلطان مراد خان به طرف غربی به امداد میر قوام الدین
و میر علی و فرار میر عبدالکریم

در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائسه میر سلطان مراد عزم طرف غربی مازندران را مصمم ساخته، از میر قوام الدین و میر علی استمداد نموده ، به استظهار ایشان از آب تالار گذشته متوجه بلاد غربی گردید. میر علی با سپاه خود به مدد او شتافت [و] او را دریافت. میر سلطان مراد انواع نوازش و

محبت پدرانه مرعی داشته، به استصواب او از آنجا روانه رودبار گنجا و روز شدند. بعد از آن میر قوام‌الدین - ولسد میرعلی - با جمعی از اکابر و اشراف غربی داخل اردوی میر سلطان مراد شده، باعث وثوق تمام و استظهار مالا کلام گردیدند. میر سلطان مراد قدوم میمنت لزوم آن دوسید بزرگ را غنیمت شمرده، دقیقه‌ای از مهر بانی و محبت فرو گذاشت نمود.

در این اثنا خبر آمدن سپاه گیلان نیز رسید که داخل مازندران شدند به مدد میر [۷۶ الف] سلطان مرادخان. میر عبدالکریم را تاب مقاومت طاق گشته از راه لارجان روانه اردوی کیهان پو شد. چون به اردو رسید به پابوس همایون مشرف شد و از والی گیلان شکوه‌ها نمود. نواب همایون را با والی سوء خاطر به هم رسیده بود. قبل از آن به جهت بعضی حرکات مذموم او و مکر او را منع نموده، مفید نیفتاد و آن نیز علاوه آنها شد. آتش غضب شاهانه مشتعل شده، عساکر منصوره را به دفع خان احمد - والی گیلان - نامزد ساخته به اندک مدتی مومی‌الیه را به درگاه جهان پناه آوردند و به قلعه قهقهه مقید فرمودند. و این رباعی از منشآت طبع و قاد او است.

رباعی

از گردش چرخ و از گون می‌گیریم

از جور زمانه بین که چون می‌گیریم

باقدر خمیده چون صراحی شب و روز

در قهقهه ام ولیک خون می‌گیریم

به جهت نواب اعلی‌ارسال، در جواب او به نفس نفیس فرمودند.

جواب رباعی

آن‌گاه که کارت همگی قهقهه بود

این‌رای تو بر سلطنت صدمه بود

امروز در این قهقهه باگریه بساز

آن قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

مومی الیه درحبس تازمان شاه سلطان محمد رحمه الله مانده. از اثر
ترحم او نجات یافته، منظور نظر عنایت گردید. و میر عبدالکریم از غایت
غیرت اعراض نموده، بیمار گردید و در آن بیماری به رحمت حق پیوست
«انا لله وانا الیه راجعون» برادر او میر عزیز [را] که در قزوین بود به دارالملک
شیراز فرستاده بودند احوال او مفصلاً مذکور خواهد شد. اما میر سلطان
مراد در کل مازندران مستولی و مستقل گردید. اما قلعه مراد آباد را که کیا
بنه دار که از شیجاعان روزگار بود با سید رضی الدین بهاء الدوله متفق شده
مالک شده ضبط نمود. مکرر لشکرها به سراو فرستادند ظفر اورا [نبود] تا
آنکه رستم خطیر با فوجی انبوه فرستادند. محاربه ای عظیم واقع شد و رستم
به قتل آمد و سپاه [۷۶ ب] به هزیمت شدند. نوبت [دیگر] نصر الله بهاء الدوله
به سرداری منصوب گردید. بعد از کشش و کوشش بسیار به فلاکت از آن
ورطه مهلکه، جان [به در] برد تا آنکه آقامیردیو را فرستادند با سپاه عظیم.
مومی الیه ایشان را به لطایف الحیل رام ساخته به صلح بیرون آورد. مدت
دوماه در خدمت بودند، گته کیا باز مخالفت آغاز نموده یاغی شد. مدتی
مدید به خبود سر [ی] می گشت و کارهای عظیم و جنگ های بسیار کرد که
شرح آن موجب تطویل است. تا عاقبت به دست نوکر خود کشته شد.

اما بعد از چند وقت میر سلطان مراد به سعی ساعیان، آقامیردیو را که
وکیل و مقرب بود مقید ساخته، به قلعه مراد آباد فرستاد و ضبط اموال او
نمود. مبلغ سه هزار تومان نقد شد مدت دو سال در حبس بود. آخر الامر
شمس الدین شیخون به قلعه برده به صورت مبدل به نو نشسته. نوبه زبان ایشان
«سنبولک» را گویند. چون اطراف قلعه آب نبود و عبور متعذر بود نردبان

چند همراه برده به دیوار قلعه نصب کردند و بالا رفتند. چون یکی از اهل قلعه بایشان متفق بود به سعی او غالب شده مستحفظان را به قتل رسانیدند. کو تو ال خود از دیوار به پائین جسته خود را به آب انداخت و باشنا بدر رفت. آقامیردیو و شمس الدین دیو در قلعه متمکن شدند. میرسلطان مراد بعد از استماع این خبر با سپاه پای قلعه آمده، ایشان را مستمال ساخته بیرون برده به ساری رفت.

گفتار

در گرفتن میرعلی خان ولد میرقوام الدین و به قلعه فرستادن

چون میرسلطان مراد در مازندران مستقل شد و میرعبدالکریم در اردو فوت شد و برادر او را میرعزیز در وقت انهزام او به طرف رستم دار و مازندران به شیراز فرستاده بودند و از او نشانی نبود، مرفه الحال شد. اما در فکر دفع میرعلی - ولد میرقوام الدین - که مالک موروثی و او از زمان جد اعلی ایشان - سید محمد والی ساری - مهتر گنج افروز [۷۷ الف] بود و بدین سبب ایشان را گنج افروزی می گویند بود. دیگر از پدر ما و میرقوام الدین ملاحظه می کرد و به دفع او قادر نبود. چرا که اکثر مردم مازندران جانب او را عزیز و مکرم می داشتند، خصوص مردم غربی و میرعلی حمایت میرعبدالکریم نموده بود اگرچه به تکلیف پدر بالأخره استمداد و اعانت میرسلطان مراد نیز نمود و میرعبدالکریم از این سبب فرار نموده به قزوین رفت. اما میرسلطان مراد از او بد می برد (؟) چرا که بسیار کریم و بخشنده بود مردم رغبت تمام به او داشتند و چون ورد طاق (؟) و او در علم ریاضی و رسمل مهارت تمام داشت طالع او را قوی می دید و احتراز مرعی می داشت تا آنکه میرقوام - الدین علیه الرحمه را وعده حق در رسید. طایر روح شریفش به بال «پرجعی

إِلَىٰ رَجَاكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً^۱ پرواز نمود در فضای «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»^۲ رسیده به مرتبه و شرف «وَادْخُلِي جَنَّتِي»^۳ سرافراز و فایز گردید «انالله وانا اليه راجعون» .

میرسلطان مراد بعد از قیام پرسش و دل‌داری و مراسم تعزیت و سوگواری بامیرعلی خان کمال محبت و دل‌داری نمود اورا از عزا بیرون آورده، به اتفاق به بار فروش ده نزول نمودند. بعد از چندیوم، عزم قید او در خاطر مصمم گردانید. چنانچه عزیز قسمی به نظم آورد جمیع احوال میرعلی خان را. نظم:

یکی خسروی بسد به مازندران

ز اصل گزین و ز نسل مهان

ز اولاد میر بزرگی نژاد

بدی نام او میرسلطان مراد

بد او را یکی ابن عم نوجوان

علی خان بدی نام او کامران

بسد کار او جز سخا و کرم

دو دستش چو دریا فشاندی درم

جوان بود و بخشنده و نامدار

سپاهی به گرد آمد از هردیار

چو سلطان مراد آنچنان حال دید

بترسید و برجانب فال دید

۱- سورة الفجر ۸۹، آیه ۲۸

۲- همین سوره آیه ۲۹.

۳- همین سوره آیه ۳۵.

چو مولود آن نوجوان بنگرید
 سرانگشت حیرت به دندان گزید
 بگفتا علی خان شود پادشاه [۷۷ب]
 شود صاحب تاج و تخت و کلاه
 بیچند سرش را ز طاعات من
 زبونی کند در تبارت من
 همان به که محبوس زندان کنم
 همه کار دشوار آسان کنم
 به رأی غلط خسرو هوشمند
 در آورد آن نوجوان را به بند
 ندانست آن خسرو بساوقار
 به تقدیر تدبیر نایب به کار
 به هفت سال در بند و زندان نشست
 چو یوسف در آخر به کنعان نشست
 کسی را که ایزد گزین می کند
 سمند سعادت به زین می کند
 کسی را که یزدان کند ارجمند
 که یارد که بندد به خم کمند
 میر سلطان مراد از بیم سخن میر عبداللہ خان و آثار و اطوار میر علی ،
 فرصت غنیمت دانسته، او را در قید سلاسل در آورده به قلعه فیروز جاہ فرستاد
 و خود متوجه ساری شد. فارغ البال به حکومت بنشست.

گفتار

در آمدن میر عزیز خان ولد میر عبداللہ خان بہ ماژندران

در سنهٔ ثلاث و سبعین و تسعمائہ نواب ہمایون اعلیٰ، بعد از فوت میر- عبدالکریم، برادر او - میر عزیز - را کہ بہ شیراز فرستاده بود، طلب داشته، بہ دارائی ماژندران سرافراز ساخت. میر عزیز خان بسیار شجاع و متهور بود. فکر مال نکرده، بامعدودی چند، بہ غرور حکم ہمایون و زور بازو، روانۂ ماژندران شد. از راه لارجان بہ آمل در آمدہ چند وقت توقف نمودہ از ہیبت و تعین او مردم ہراسان شدہ، تباعد جستند. از آمل متوجہ بارفروش دہ شد. میر سلطان مراد فرمود کہ راہہا مسدود ساختہ پلہا بر انداختند و گذر گاہ رودخانہا را خراب کردہ، سقناق بستند. موسیٰ الیہ ہر جا می رسید راہ نمی یافت، متحیر گشتہ، متوجہ پیکار می شدند. آخر الامر خُلق بر او تنگ شد، چند نفر را سیاست نمودہ، موجب زیادتی تنفر مردم شد. لاعلاج بہ حصول مقصود بہ آمل معاونت نمود. سپاہ ماژندران جمعیت عظیم نمودہ، متوجہ محاربہ شدند. در آمل جنگ عظیم رو داد. اگرچہ بہ نفس خود متوجہ پیکار شدہ، دستبردی [۱۷۸ الف] نمود کہ داستان رستم دستان و سام نریمان منسوخ ساخت اما از قلت سپاہ و کثرت اعدا و ناسازی روزگار، شکست یافتہ، روانۂ قزوین گردید. در ظل حمایت نواب اعلیٰ روزگار می گذراند.

بعد از مراجعت او میر سلطان مراد ولد خود - میرزا محمد - را بہ تحف و ہدایا بہ در گاہ جہان پناہ فرستادہ، عذر تقصیرات بہ ابلخ وجوہ خواستہ، میرزا محمد بہ شرف بساط یوسی مشرف شدہ، بہ نظر عاطفت و مرحمت سرافراز گردیدہ، مدتی در خدمت بسود. میر سلطان مراد چون صبیۂ میر - عبداللہ خان را فرستادہ بود، طلب جایزۂ آن خدمت در آن وقت ظاہر ساختہ،

نواب همایون قبول نموده بود. در این وقت مراسلات متواتره و هدایای متکاثره به ظهور رسانیده، اظهار وعده سابق نمود.

نواب اعلی فرمود که پیوسته اراده آن بود که این دوسلسله را با هم ربط داده باشد. چون صبیۀ میر عبداللہ خان به قرابت ما سرافراز شد ما نیز از اقربای خود به والی مازندران ارزانی خواهیم داشت و صبیۀ خود مریم بیگم را به ولد او نامزد نمودیم که در وقت رشد و بلوغ سرانجام یابد. پس صبیۀ مخدرۀ عبداللہ خان - حاکم شروان - که همشیره زادۀ نواب همایون بود، ماه پرور خانم نام با اسباب و تجملات شاهی به میر سلطان مرادخان ارزانی داشتند که از مازندران اسباب عیش و سرور و آلات و ادوات طوی و سور ارسال نموده، مصحوب معتمدان روانۀ آن صوب نمایند. و میرزا محمد را مخلع ساخته، رخصت انصراف ارزانی داشتند. میرزا محمد به مازندران رسیده، غضنفر ابتر که منصب ایشک آقاسی باشی داشت، با اسباب تجمل از نقود و اجناس بیرون از حد قیاس روانه نموده، مومی الیه به پابوس مشرف شده، پیشکش علیحده گذرانیده، به توجه [۷۸ب] شاهانه سرافراز شد. عروس را به هودج زرنگار نشانده روانه ساختند. به اندک زمانی به مازندران رسیدند. چون عبور شتر متعذر بود، هودج را متحمل انسان نموده مثل پالکی دست به دست به آمل رسانیدند. منزل به منزل امرای اعیان به استقبال شتافته نثارها می کردند، تا به آمل رسیدند. در خارج شهر، خان به استقبال بیرون آمد با جمعی از خواص نثارها کرده، ملازمان رکاب ظفر انتساب که همراه بود به خلاع فاخره سرافراز ساختند و جمعی کثیر از اعیان و اوسط الناس از مردم مازندران را نیز مخلع ساخته و به آئین و زینت تمام داخل شهر شدند و عروس را به شبستان رسانیده یک هفته طوی نمودند. و روزگار به عیش و عشرت گذرانیدند. میر سلطان مرادخان شب و روز با عروس ترک به

شادکامی و خرمی به سر برده ، مفتون حسن و جمال و شیفته غنچ و دلال او

بود .

گفتار

در خلاف امرای شرقی بامیرسلطان مرادخان و تی تی بیگم و کیفیت حالات ایشان

چون میرسلطان مرادخان مفتون خاتون ترك شد، تی تی بیگم - عمه خان احمد - حسد برده ، به اغوای امرای شرقی قیام و اقدام می نمود که ساری را با توابع به ولد او - میرزا محمد - بگذارد و او با ولد خود به ساری رود. اما سید کمال الدین مرتضی ، از روزی که خلعت داده بودند نه نفر از امرای غربی را جیقہ مرصع دادند و از امرای شرقی کسی را ندادند بسیار آزرده و دلگیر بود و آقامیردیو را که مدت مدید در بند بود باز به صالح بیرون آوردند و چندان تقرب نداشت. نوبت دیگر به جهت گفتگوئی که مومی الیه را نسبت با برادر غضنفر اتر - خسرو اتر - کرده بود با امیری غیر مرض ظاهر ساخته، ساعیان صاحب داعیه بیرون بودن به عرض رسانیده مقید ساخته به [۷۹ الف] سید کمال سپردند. سید کمال [الدین] درخواست جرایم او کرده مطلق العنان گردیده ، در خدمت بود. تی تی بیگم این دو نفر را ترغیب نمود که این مضمون را مطلب ساخته به عرض رسانند و ایشان از سوء خاطر که داشتند هیچ مآل اندیشی ننموده ، مرتکب این امر شدند. سید کمال الدین از خان مرخص شد که به ملک خود رود. در^۲ وقت رفتن به یکی از محرمان

۱- عبارات مغشوش و ابتر است. ۲- بالای این کلمه شماره ۲ است که ظاهراً

افتادگی متن را در حاشیه زشته بوده اند در صحافی از میان رفته است.

حضرت پیغام داد که از زبان بنده به عرض خان برسان که ما جمع اعیان شرقی التماس داریم که خان و لدرشید خود - میرزا محمدخان - را به حکومت ساری منصوب سازد و با والده اش روانه ساری نماید که ما وظایف خود تکاری به ابلغ وجوه بجا آورده ، متعهدیم که مال دیوانسی را سال بسال ادا نموده ، اهمال به قواعد آن راه نیابد . مرجو آنکه خان به دولت ، ملتسم مارا مبذول دارد .

میرسلطان مرادخان بعد از استماع این کلام به صلاح و صواب دید ایشان رضاداد گویا مطلب آن بود که زوجه خود را دور کند . ندانست که رخنه در ملک می شود . اقوام را دفع نمود [و] زوال دولت نزد خودش بود . بعد از قبول به فکر افتاد . میرزا رئیس که کمال محرمیت داشت و وکیل بود ، طلب نموده در این باب با او مطارحه نمود . میرزا رئیس به عرض رسانید که عظمای شرقی که این اراده کرده اند عنقریب است که او را به اغوای باطله عاق کرده ، عصیان ظاهر ساخته و دست نواب خان را از طرف شرقی کوتاه گردانند و فسادهای دیگر نیز در ضمن این متصور هست .

خان را سخن او در معرض قبول افتاده ، فسخ عزیمت نموده ، خلاف رای اول ظاهر ساخت . این امر علاوه آرزوگی سید کمال الدین مرتضی شده ، بالکلیه قطع امید از جانب خان نمود با امرای شرقی که هم کنکاش بودند همدم یأس گشتند .

چون وقت بهار شد و خان به بیلاق تشریف برد ، سید کمال الدین ولد خود را [۷۹ب] به خدمت فرستاده ، خود تهاون جست . آقامیردیو نیز خود را به بهانه ای به ساری رسانیده با هم عهد و پیمان بستند که روانه اردوی معلی شوند و شاهزاده ای بیارند و دست میرسلطان مراد [را] کوتاه کنند و اکثر اعیان مثل غضنفر ابتر و خسرو ابتر و محمود آهنگر و سیدعلی کیای داردار و غیرهم

همداستان شدند.

میرسلطان مراد از فساد امرای شرقی مطلع گشته، میر رفیع الدین استر - آبادی را به دلالت و استمالت ایشان ارسال نموده . اولاً سخن میرزا به سمع قبول اصغاء نمودند. ثانی به اغوای اهل غرض تغییر رأی نموده مخالفت ظاهر ساختند و باخانه کوچ روانه هزار جریب شدند و از آنجا عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر ارسال نمودند. هم در این سال میرزا محمد - ولد میرسلطان مراد - باتی تی بیگم - والدۀ خود با سید عباس بابلکانی به زیارت مشهد مقدس منور مشرف شدند. اما میرسلطان مراد، نوذر رئیس را با سپاه بسیار به دارا کلانه و صورتك فرستاده جمیع خانه های سادات مرتضائی و تبعه و لحقه ایشان را محرق ساخته، اموال و اسباب را تاراج کردند. این نوبت آن مفسدان در آن امر سعی شده عرایض مکرر ساختند به توسط میرزا شاهرخ هزار جریبی به موقف عرض رسید. نواب همایون کسه پیوسته این اراده را به خاطر عاطر می گذرانید بلکه مکرر می خواند که : بیت

نباشد بهتر از مازندران جای

الهی خیمه مازن در آن جای

و بهیچ وجه رخنه ای نمی یافت، این قضیه را منصوبه دانسته، آن مفسدان را به درگاه طلبید. چون به شرف بساط بوسی فایز شدند، نصف مازندران را نامزد زین العابدین میرزا نموده ، سید کمال الدین را که منشاء فتنه بود با آقا - میردیو اورا لله میرزا کردند و آقامیر را منصب و کالت دادند و غضنفر ابرتر را ایشک آقاسی باشی نموده ، دیگران را نیز در خور هر یک منصبی [کسه] [۸۵ الف] در خدمت والی مازندران داشتند به همان منصب سرافراز کردند و روانه ساختند و محمد خلیفه قورچی افشار را همراه نموده به میرسلطان - مرادخان پروانچه نوشتند که اعیان ممالک شرقی مازندران از سلوک ایشان

راضی نبودند و از ظلم و تعدی و بی حسابی ملازمان ایشان به تنگ آمده، به درگاه جهان پناه آمده، به موقوف عرض رسانیدند. لهذا نصف آن ولایت را به فرزندی- زین العابدین میرزا- رجوع نمودیم. چون بر مضمون رقم مطلع شوند شهر را با ولایت مزبوره به قورچی سپرده تخلف نورزند.

چون آن جمع مفسدان با قورچی به فیروز کوه رسیدند، به خانه میر- شاه ملک چلاوی نزول نمودند. کس به هزار جریب فرستاده، تبعه و لحقه خود را طلب نموده، لهراسب دیو و شمس الدین دیو و الوندیو به فیروز کوه رفته همدیگر را دریافتند.

چون آقامیر مطلع شد که میرزاخان درسواد کوه می باشد از چلاویان مدد گرفته روانه آن صوب شد. فیما بین محاربه ای واقع شده، میرزاخان صورت حال به والد خود عرض نمود و خود نیز روانه مازندران شد. محمد خلیفه حکم ضبط ساری را با خلعت که آورده بود برداشته روانه ساری شد. چون از قدوم او مخبر گشتند، استقبال خلعت نمودند. سید مرتضی حسام که به کوسه مشهورند، خواهرزاده خان بود. و میرزا رئیس اراده قتل قورچی را مصمم گشته، خان بدین معنی راضی نگردیده، ایشان را ممنوع ساخته، قورچی به خدمت رسیده، خلعت را به نظر آورده پوشیدند. بعد از پوشیدن خلعت ابراز پروانچه نمود. چون بر مضمون آن مطلع شدند بغایت متألم گشته روانه منزل خود شدند. سید مرتضی تکرار قتل قورچی را جازم گشته، نوبت دیگر به منع او قیام نموده، فرمود که نواب همایون صد- هزار [۸۰ب] غلام دارد از قتل یکی چه اثر نقص مترتب می شود و به قتل او چه مهم از پیش می رود؟ يك دو روز در بحر تفکر غوص نموده، گوهر مطلب نیافته، به قضا رضا داد. طوعاً و کرهاً دل از ولایت ساری برداشته، شهر ساری را که دارالسلطنه آن سلسله علیه و مقام آبا و اجداد ایشان و گورخانه آن

سلسلهٔ رفیعہ بوده بی آنکه نوبت دیگر کس روانهٔ اردوی معلی نماید و مدعیات خود و نمک بحرانی آن جمع مفسد را و ادعای کاذبهٔ ایشان را به موقف عرض رسانیده عذر طلب نماید به قورچی مفلوک سپرده . وداع خاندان اصلی نمود و روانهٔ غربی شد. بیت:

از آن سرد آمد این کاخ دل آویز

که چون جاگرم کردی گویدت خیز

اما آن مشت خس نیز به اندک زمان به آتش افروخته سوختند. بلکه جمع کثیر به آتش فتنه ایشان به باد فنا رفتند از آن اشجار خبیثه ریشه‌ای در زمین نگذاشتند. در آن سال قبل از ورود ممالک غربی باملك کیومرث نسبت قرابت درست نمودند. صبیۀ خود بی بی خانم را به مملک بهمین - ولد ارشد - واسن او داده صبیۀ او را در حبالهٔ زوجیت میرزا محمدخان - ولد خود - در آورد. بعد از ورود به طرف غربی در بارفروش ده طرح عمارت انداخته به اتمام رسانید و متمکن شد.

چون مدت یک سال متمادی شد از فعل ناقص خود نادم گشته، عزم ساری را جزم ساخت. اولاً اهالی و اعیان آن دیار را استمالت نموده با خود متفق گردانید و بالشکر انبوه روانهٔ آن صوب شد. آقامیردیو و محمد خلیفهٔ افشار از وصول این خبر هیبت اثر متزلزل گشته، منهزم شده، به سواد کوه رفتند. اما سید مظفر مرتضی با اعیان شرقی با سید عباس بابلکانی متفق شده، نزد اسکندر سلطان حاکم هزار جریب و دامغان که حسب الحکم به امداد ایشان مأمور بود [رفتند]. سیدزین العابدین هم برادر سید مظفر را فرستاده، تقبل نمودند به مبلغ کلی [۸۱ الف] و او را به مازندران آوردند بایک هزار سوار و دو هزار پیاده . چون این خبر به سمع شریف میر سلطان مرادخان رسید از ساری با پنج هزار سوار و پیاده روانهٔ ولایت شرقی تیجنه رود شد. چون دو سپاه بهم

رسیدند مقدمه سپاه خان، محمود آهنگر و سید مرتضای حسام بودند. باسپاه اعدا ملاقات نموده، نایره قتل وجدال اشتعال یافته، سواران قزلباش ابتدای حال چیرگی نمودند. امامیرزاخان به مدد رسیده اکثر پیاده سپاهیان مازندران برایشان تاختند و دادمردی داده، مخاصمان را به پس دوانیدند. اسکندر سلطان، نیزه از نیزه دار گرفته، مباشر حرب گردید. محمود آهنگر علامت^۱ او را یافته به جنگ او تکاور جهانیده، ملازمان سلطان از دو طرف نیزه بر او بند کردند. چون خود را غریق بحر بلا یافت، به امید آنکه قطع نیزه نماید دست به تیغ برد، غلاف کش خواست بزند. اسب را قیاس آنکه تازیانه است و آن اسبی بود که در آن عصر مثل نداشت از آن سبب جستنی کرد. بوته ای خار عظیم که به قد آدم بود، بلکه زیاده، در برابر ایشان بود از سر آن بوته خار به دررفت نیزه ها از او جدا شد. چون اسب به زمین رسید سوار نگاه کرد سلطان را در همان طرف دیگر بوته خار دید، زمان رسیده بود، به همان گرمی شمشیر را حواله سلطان نمود، بر صورت او رسیده، مجروح ساخته، از اسب در افتاد. سواران هر دو طرف رسیدند و جنگ مغلوبه شد. اما سلطان را به در بردند. بعضی گویند به آن زخم نیفتاد. اما سواران به نیزه از اسب انداختند. قزلباش هجوم نموده، به در بردند. والعهدة علی الراوی. اما اسب سلطان را سواران میرزاخان گرفتند.

اسکندر سلطان «شکسته سلیح و گسسته کمر» به صوب فرار شتافت. میر سلطان مرادخان قرین فتح و ظفر بعد از سه روز که در آن مقام اقامت داشت روانه ساری شد. اما چون ساری [۸۲ الف] را زد دست داده بود و مردم را خام طمع کرده، محمد خلیفه با آقامیر به سواد کوه رسیدند. قبل از آن یوسف خلیفه که در سمنان و فیروز کوه حسب الحکم به مدد ایشان می آمد در سواد-

۱- این کلمه به معنی علم و بیرق به کار رفته است.

کوه به ایشان رسید. به تعجیل تمام اورا با سیصد سوار برداشته، به ساری رسانیدند. خبر آمدن خان یافتند در کنار تیجن رو وار، دستگاه قرارداد، تفنگچی پیاده نشانند و سواران در میدان صف کشیدند. سردار تفنگچیان که در کمین بودند، مردود شمس الدین بود. مترصد رسیدن خصم بودند. چون پاسی از شب گذشت روشنائی مشاعل سرکار نواب خان ظاهر شد. چون به کمین گاه رسیدند، جنگ در پیوستند. سواران هم به غلغله و تکبیر درآمده، از بیم فریاد می کردند که مگر آنها از کثرت فریاد ایشان واهمه به خود راه دهند و گمان لشکر بسیار برده، فرار نمایند. در این وقت هر چند خان ترغیب جنگ نمود که آن معدود را از پیش بردارند مثل اسکندر سلطان آن قوم بی حمیت متفق القول می گفتند که صلاح دولت نیست که با غلامان پادشاه جنگ کنیم. خان فرمود که اسکندر سلطان غلام پادشاه قولباش نبود، آن بی شرمان اصلاً حرکت نمی کردند. عاقبت از ممر طرف سبز مشهد که طرف شمالی است از رودخانه داخل شهر شده در منزل خود فرود آمد و میر رفیع استرآبادی را نزد آنها فرستاده، عذر نامه خواست و روز دیگر متوجه طرف غربی شد. غرض از نامردی مردم مازندران سخن می رود، آن منافقان ایشان و این موافقان. اگر در آن شب آن بی حمیتان اندک توجه می کردند و آن معدوده را که بنای ثبات ایشان چون خانه عنکبوت او هن البیوت بود به یک حمله قلع و قمع نموده، تاروپود آنرا از هم می دریدند، من بعد هرگز لشکر بیگانه اراده مازندران [نمی کسرد] و مردم آنجا نیز دورنگ و بسد عمل نمی شدند. القصه میرسلطان مرادخان به بار فروش ده متمکن شد [۸۲ ب] و محمود آهنگر را به منصب ایشک آقاسی باشی گری سرافراز ساخت.

در این اثنا به عرض رسانیدند که نوذر رئیس و بیجن رئیس برادر - زادگان میرزای رئیس با حبیب الله سیاوش که داماد ایشان بود همداستان شدند که